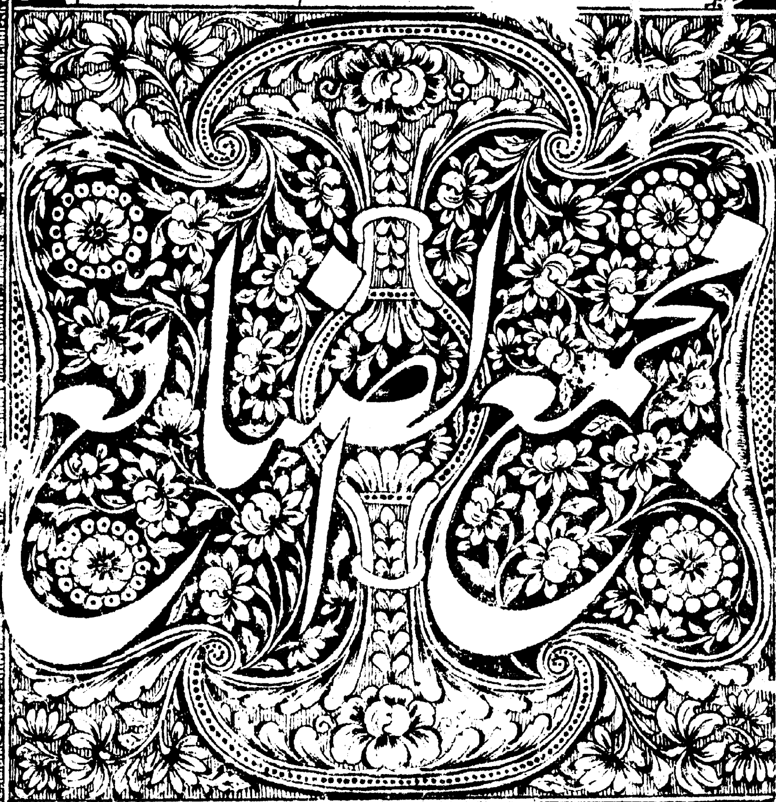
أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللّٰهِ

الحمد لله والمنة که از تصنیفات فاضل نظام الدین احمد بن محمد صالح نسخهٔ



بتحشیه مولوی مقبول احمد صاحب بمحله محمود نگر من محلات لکهنو در سنه ۱۲۶۱ هجری

در مطبع حسنی میر حسن رضوی قنابی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام ومیّزنا عن طبقات الانعام
والصلوة والسلام علی سیدنا محمد خیر الانام وآله الکرام واصحابه العظام
شکری زیاده از انچه که در تحریر و تقریر نگنجد و دانش و هوش آنرا نسنجد
صانعی راسزاست که چندین مصنوعات گوناگون بدو حرف کاف و نون
پیدا نمود و ابواب فصاحت و بلاغت بر ضمیر منیر دانشوران سخن رس محض از
فضل و عنایت کشود و درود تحیاتی که از حساب آن فهم و خرد عاجز آید و
عقل و فرهنگ از احصای آن بقصور اعتراف نماید نثار مرقد عطرسای و مشهد
فردوس آسای آن شهسوار مضمار قاب قوسین که گرد سم براقش افسر اعیان
عالم علویست و خاک راه همایونش سرمه چشم سران جهان سفلیست باد
اللهم صل علیه وعلی آله واصحابه وسلم

و تسلیما کثیرا ابدا ابدا اما بعد معروض میدارد که قایل این مقاله و جامع این رساله المفتقر الی الله الصمد نظام الدین احمد ابن محمد صالح الصدیقی الحسینی من جانب الاب و الام احسن الله تعالی الیه و علیهما و غفر له و لهما از انجا که طبایع را در عنفوان جوانی و آغاز شباب رغبتی داعیه الی [illegible] باشد [illegible] در خاطر خطور میکرد که در محاسن این علم بقدر فهم ورقی چند نوشته آید [illegible] بیاض شامل باشد بر اشعار متقدمین و متاخرین تا اینکه در تاریخی که این بیت خبر [illegible] رسید بدین نامه که دور باد ز آسیب [illegible] در سال غنی غنی شد از زیب [illegible] توفیق رفیق گشت و این خواهش از قوه بفعل آمد و در صنایع و بدایع جزوی چند قلمی شد مسمی به مجمع الصنایع بدستور فصول سال چهار فصل سمت انتظام یافت و مطابق آرزوی دل و خواهش خاطر صورت اتمام سمت اختتام پذیرفت الحمد لله علی ذالک [illegible] گشت آراسته بزیب و نگار

چار فصل اندرو چو چار بهار	هر کسی کاندرو گذر یابد
بی قیامت بهشت دریابد	بهار ارباب بلاغت و اصحاب

فصاحت ظاهر و هویداست که علم بدیع خاصهٔ عربست و فصحای عجم درین تابع و پیرو اند فاما درین رساله قرار چنان یافته که اشعار امثله بزبان فارسی نموده شود لاجرم عنان ادهم خوش خرام خامه از وادی عرب معطوف داشت و چون بیکبارگی گذشتن از آن نیز نقصان کتاب بود لهذا جهت تیمن و تبرک اکتفا به بعضی آیات قرآن مجید و احادیث افضل المخلوقات علیه اکمل التحیات و شعری چند از بلغا که قریب الفهم بودند نموده آمد

ملتمس از سخن‌سنجان نکته‌رس بزرگان مسیحانفس آنست که اگر خطائی و سهوی اتفاق شوند
نظر اصلاح دریغ ندارند و بر کاتب نکته نگیرند بحکم خُذْ مَا صَفَا وَدَعْ مَا كَدَرَ
درگذرند هٰذَا اَوَانُ الشُّرُوعِ فِي الْبَابِ وَمِنَ اللّٰهِ التَّوْفِيقُ وَاِلَيْهِ الْمَآب

فهرست فصول **فصل اول** در تقسیم کلام **فصل دوم** در بیان بدایع
لفظی **فصل سیوم** در صنایع معنوی **فصل چهارم** در سرقات
شعری **خاتمه** در بیان لفظی از الفاظ که بدین فن مناسبت دارد بر خاطر
وقاد و طبع نقاد مخفی و پوشیده نماند که اول کسیکه بزبان فارسی شعر گفت بهرام گور
بوده است و کیفیتش چنانست که روزی بشکار رفته بود در بیشهٔ درآمده شیری
سهمگین انگشت از غایت خوشدلی و پردلی از زبانش برآمد **مصرع**

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله

دلارام جنگی که همیشه همرکاب بودی و سخنی که از زبان بهرام صادر شدی جواب مناسب
دادی بهرام رو باو کرد دلارام فی البدیهه گفت ع نام بهرام ترا و پدرت بوجبله
و بعضی نقل می‌کنند که امیر یعقوب بن لیث صفار را پسری خردسال بود مگر آن روز
عید بباختن چارمغز اشتغال داشت و امیر بتماشای مشغول پسر جوز بینداخت
هفت جوز در گو افتاده یکی بیرون مانده امیرزاده مایوس گشت و بعد از زمانی
آن جوز غلطان شده داخل گو گردید امیرزاده را از بسکه بهجت و شادمانی رو دیدا
از زبانش برآمد ع غلطان غلطان همی رود تا لب گو امیر یعقوب را
این کلام خوش آمد و ندما را در میان آورد که این را چه باید گفت گفتند
از جنس شعر است به تقطیع و تحقیق آن مشغول شدند و مصرع مذکور را

از بحر هزج یافتند و مصرعه دیگر بدان منضم ساخته و بیتی دیگر هم بدان نسق بران افزوده دو بیتش نام کردند و بعد از مرور ایام بنا بر مناسبتهار رباعی نامیدند تا آنکه رفته رفته تصرفات نمودند و انواع و اقسام شعر پیدا آوردند و الله اعلم بالصواب و هو حسبی و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر

فصل اول در تقسیم کلام

بدانکه کلام منظوم است یا منثور منثور سه قسم است [illegible] مسجّع و عاری مرجز آنست که وزن شعر دارد اما قافیه ندارد و مسجع آنست که قافیه [illegible] دارد اما وزن ندارد و عاری آنست که ازین هردو عاریست یعنی وزن دارد نه قافیه و قافیه بیوزن شعر نیست چنانچه وزن بی قافیه شعر نیست اما کلام منظوم ده قسم است غزل[1] و قصیده[2] و تشبیب[3] و قطعه[4] و رباعی[5] و فرد[6] و مثنوی و ترصیع[8] و مسمّط[9] و مستزاد[10] بیان ترصیع و مسمّط و مستزاد در بدایع لفظی مذکور شود ان شاء الله تعالی

الغزل

در لغت دوست داشتن است حدیث بازنان و در اصطلاح ابیات چندیست متحد در وزن و قافیه که بیت اول آن مصرعست و مصرع بیتی را گویند که هردو مصرعه آن قافیه دار باشند و الآن این را مطلع نامند و شروط آنست که متجاوز از دوازده بیت نباشد اگرچه بعضی از شعرای سلف زیاده از دوازده بیت هم گفته اند فاما الحال آن طریق غیر مسلوک است و اکثری ابیات غزل را یازده بیت مقرر کرده اند و هر شعریکه بران زیاده باشد آن را قصیده گویند و در غزل غالبا ذکر جمال محبوب و وصف حال محب و صفت احوال عشق و محبت است

امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه می فرمایند غزل

جان من از غمت چنان شده ام	که ز غم از لبی بجان شده ام

گر تو مهمان من شوی خود را — از اجل یک شبه ضمان شده ام

پندت ای نیکخواه کی شنوم — منکه خود پند مردمان شده ام

گوهر دردم ترا گنه چه نهم — که اگر بر دلت گران شده ام

خوارم نگر که خسته ام آخر — گر غلام تو رایگان شده ام

و له

هر شبم جان بلب آمد ناله زار آورد — تا گدای باد بدین زان جفاکار آورد

دوستان نی منع سازم نالیدن لیک — درد چون در سینه باشد ناله زار آورد

آرزومندان بآب دیده معذورند زانکه — فرقت روی عزیزان گریه بسیار آورد

شب همی توبه کنم از بیم زجر زاهدان — بامدادم روی ساقی باز در کار آورد

صد گله دارم ولی چون باشد اندر نظر — نیست کان باعث زبانم را بگفتار آورد

غمزهٔ تو به فریبش زاهد صد ساله را — موی پیشانی گرفته پیش خمار آورد

زین دل خود کام کار من سوای شید — خسروا فرمان دل بیرون همین بار آورد

و له

خواهم که سیر بینم روی چو یاسمینش — لیک آفت است چشمش میترسم از کمینش

بسیار زر بدزدید تقوی باطل شد از فریبش — فتنه است آنکه گر بیند شهر نگینش

دل رفت و زو نشد که زوی خبر نیاید — ای دل بماند چون در زلف عنبرینش

ای جا به دوز زنیسان چشمش ببند بکتا — گر نیچه نقش گیرد اندام نازنینش

گویند شادمان بی خصمی چو غمزه او — من پشتی که دارم کامن زبیم زینش

طاقت ندارد آن رخ از نازکی نفس را — ای باد تند مگذر بر برگ یاسمینش

باری به تیغ راندن آن ساعدش ببینم — خیز ای رقیب بدخو بر حال آستینش

خسرو بیک نظاره دل را بباد دادی — گر جان بکار آید بار دگر ببینش

غزل حضرت خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم ‌ ‌ ‌ ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم ‌ ‌ ‌ قد برافراز که از سرو کنی آزادم

شهره شهر مشو تا ننهم سر در کوه ‌ ‌ ‌ شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

می مخور با دگران تا نخورم خون جگر ‌ ‌ ‌ سر مکش تا نکشد سر بفلک فریادم

یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم ‌ ‌ ‌ غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم

زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم ‌ ‌ ‌ طره را تاب مده تا ندهی بر بادم

رحم کن بر من مسکین و بفریادم رس ‌ ‌ ‌ تا بخاک در آصف نرود فریادم

حاش لله که ز جور تو بنالم روزی ‌ ‌ ‌ من از آن روز که در بند توام آزادم

شمع هر جمع مشو ورنه بسوزی ما را ‌ ‌ ‌ یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم

چون فلک سر مکش تا نکشی حافظ را ‌ ‌ ‌ رام شو تا بدهد طالع فرخ دادم

وگاه باشد که غزل متضمن بود بر مذکورات دیگر مثل اصطلاحات صوفیه و وصف خمر و خمار و گاه خطاب محبوب و گاه بغیر محبوب و گاه بر اشیای مختلفه چنانچه امیر خسرو دهلوی میفرماید غزل

گر ز من جان برود باد هوائی کم گیر ‌ ‌ ‌ در جهانم نبود کهنه سرائی کم گیر

این دل سوخته با گوشه محنت خو کرد ‌ ‌ ‌ گر بباغی نروم برگ و نوائی کم گیر

زهد من خشت بنای خرابات بس است ‌ ‌ ‌ گر نمازی نکنم رسم ریائی کم گیر

گر دل مرده من زندگی از تو نیافت ‌ ‌ ‌ در دم آب حیات است صفائی کم گیر

گر ز عشاق تو من کشته شوم عمر تو باد ‌ ‌ ‌ در صف کجکلهان بنده قبائی کم گیر

زاهدا سوی من انگشت نه بیند ایست ‌ ‌ ‌ ماه در شام تو شادیم دعائی کم گیر

مستحسن آنست که اسم شاعر در مقطع غزل بیاید اگرچه متقدمین این را کم رعایت کرده اند
اما بعد مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه معروف ذکر است **القصیده**
در لغت مغز غلیظ است و در اصطلاح مانند غزل است مگر آنکه درین شرط آنست
که زیاده بر دوازده بیت باشد و این گاه در مدح و ذم میباشد و گاه در نصایح و امور
دیگر چنانچه استاد **عبد الواسع** جبلی گوید در صفت اسپ بر فراق
معشوق می آید و ازانجا به مدح انتقال میکند **قصیده**

ای سوی بالا چو آتش وی سوی پستی چو آب | خاک صفتی در درنگ و باد رنگی در شتاب
چون کنی پویه نباشد بر با تو همعنان | چون بری حمله نباشد برق با تو هم رکاب
از تحیل پنهان شوی در سایهٔ پر پشه | ور بسر جولان کنی در گوشهٔ چشم ذباب
گر بود قصد از هوا سوی نشیب بید لیل | ور بود راه از زمین سوی فرازت بیحجاب
نسبتی داری همانا با قضای آسمان | قربتی داری همانا با دعای مستجاب
هر زمان گردند زیر گام تو دریا و کوه | چون دل و جانم بهجر یار بی آرام و تاب
لیک تازی ملبل آوازی که تا رفت از برم | شد شب و روزم چو عمر کرکس و پیر غراب
بی لبان چون مل او مغزم شده پر خمار | بی رخان چون گل او چشمم شده پر گلاب
هشت چیزم هشت چیز اندر غمش بگذاشتند | نام را بگذاشت آن نوشین لب و شیرین عتاب
تن قرار و جان نشاط و دل مراد و لب سخن | طبع کام و دست جام و روی رنگ و چشم خواب
نرگسی دارد پر از رنگ و فسون و خواب و سحر | سنبلی دارد پر از چین و شکنج و پیچ و تاب
تا کشیده غم بود همواره این ابیات کوژ | تا چشیده می بود پیوسته آمست و خراب
شخصم از سوی پروین چهره و خورعارضی | شد چو تیر از خور گل از پروین کتان از ماهتاب

بر مثال دیده مور است تنگ او را دبا — همچو عیش خصم دستور است تلخ او را چو آب

صاحبی کز بزمگاه و طبع و خلق و لفظ او — سال و مه باشند ولی فرد خجل بقدر رواب

روضه خلد برین و چشمه ماء معین او — نافه مشک تتار و دانه دُرّ خوشاب

صد سوار ساخته در حضرت او یک سوال — صد حسام آخته در مجلس او یک خطاب

دوستان و ناصحان را ز وفا و مهر او — دولت دار النعیم و لذت حسن المآب

دشمنان و حاسدان را از خلاف کین او — صولت نار الجحیم و شدت سوء العقاب

مور و کبک و روبه و پشه بعونش آورند — از برای طعمه نر دیچگان بسته رقاب

گرزه ماران را ز وادی جره بازان را ز دشت — زنده پیلان را ز هامون شرزه شیران را ز غاب

بدسگالانش چو بستانند در محشر کتاب — نیکخواهانش چو برخوانند در موقف حساب

از شقاوت باشد آن را خاتمه بئس المصیر — وز سعادت باشد این را فاتحه نعم الصواب

از برای عیشش زایند دایم هشت چیز — نحل و آهو خار و نی بحر و جبل کان و تراب

شهد خالص مشک اذفر در دراجم قند صرف — در بیضا لعل روشن سیم صافی زر ناب

خاتم جاه ترا جرم قمر شاید نگین — خیمه بخت ترا قوس و قزح باید طناب

ناصح از خلق تو باشد سال و مه در ارتیاح — حاسد از خشم تو باشد روز و شب در اضطراب

آن یکی چون عاشقان از لذت لیل وصال — وین یکی چون عاصیان از هیبت یوم الحساب

ای ز بهر خدمت تو کوژپشتی آسمان — وی ز رشک طلعت تو زردروی آفتاب

زنده از رسم مروت چون نعوت از سنین — تازه از رای شریعت چون طبیعت از شباب

دشمنی تو دارد از اسباب شادی چار چیز — گرچه باشد روز و شب بحر چون مرد مصاب

پشت چون چنگ خمیده وی چون زرین قدح — چشم چون نالنده زیر اشک چون رنگین تر آب

گر بود با پایهٔ تخت تو آهو را مقام / ور بود با سایهٔ قدر تو تیهو را مآب

چون جرس گردد ز هیبت این پلنگ / چون قفس گردد هوا از صولت آن عقاب

دفتر و دیوان و طبع و خاطر من شده است / تا ز عالم کرده ام مداحی تو انتخاب

از ثناهای بلیغ و از صفتهای بدیع / از غزلهای لطیف و از سخنهای لباب

تا همی خیزد ز معدن لعل و در و سیم و زر / باد خصمان ترا ز اندوه و درد و رنج و تاب

روی چون زر عیار و موی چون سیم سفید / اشک چون در یتیم و چشم چون لعل مذاب

دیدهٔ حساد تو تیر نوایب را هدف / سینهٔ اعدای تو تیغ حوادث را قراب

گنج پاش و رنج کاه و شاد باش و داد ده / بزم ساز و رزم زن تو تا [illegible]

و روا بود که در قصیده دو بیت و یا سه بیت مصرّع بیاید که مراد از مطلعست و بعضی انند که مطلع همین بیت اولست این سخن آن گفت که چون شاعر خواهد که در قصیده دیگر مطلع انداز د اشارتی بدان نماید چنانچه کاتبی شیرازی گفت

قصیده

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل / همچو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل

آب گل را شیشه از قندیل عرش اولی که هست / شبنم باغ جمال احمد مختار گل

بهر غزل عامل منصوب و نصب ناصیه / آل نعتا نیست از سلطان دربار گل

خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ / همچو قصر خسرو خوش خلق نیکوکار گل

دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند / عرق شبنم شد گلشن ز آب این گفتار گل

ای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل / سنبلت را دوست بلبل لاله ات را یار گل

دعا می باید که عبارت از انست که تا فلان چیز باشد تو باشی در آخر قصیده مدحیه لازم گشته اند و نزد فصحای عرب قصیده حد معین ندارد چنانکه از پانصد بیت زیاده میگویند

فصحای عجم نهایت سخن قصیده را صد و بست بیت مقرر نموده اند التشبیب تشبیب
در لغت ذکر ایام شباب و وصف معشوق و شرح حال خویش است در عشق و در استعمال آنست
که صفت هر چیز که کنند و هر حال را شرح دهند خواه احوال و اوصاف عشق خواه چیزی دیگر مانند
صفت لبل و بهار و گل گلزار و مناظراتی که شعرا میان گل و مل و شب و روز و امثال آن بندند
بمدح ممدوح آنرا التشبیب خوانند فی الجمله ابیاتی که اوائل قصیده باشند با مدح مشتمل آنچه خاطر شاعر
خواهد آنرا تشبیب نامند و این از قسم غزلست و هر قصیده که مشتمل باشد بر ابیات تشبیب لازم است
که آنرا تخلص باشد یعنی گریز و آن انتقالست از اسلوب تشبیب بمدح ممدوح بوجهی مناسب خالی که
در تمثیل معلوم شود و هر قصیده که در و تخلص نبود آنرا مقتضب گویند و در قصیده که از تشبیب
عاری باشد چنانکه از ابتدا در مدح شروع کنند آنرا مجرد نامند مثال التشبیب با تخلص امیر خسرو
دهلوی فرماید

غزل

ماه من روزه میان شکرستانش دارد — ای خوش آن روزه که جا در لب جانان دارد
لب می آلوده دهان شکر و نرگس مست — ای مسلمانان کسی روزه بدینسان دارد
خضر گر بر لبش آید شکند روزه خویش — کان پسر در ته لب چشمه حیوان دارد
جان من گر تو قدم رنجه کنی بنده تو — قدح آب دو چشم و دل بریان دارد
تو بدان خوبی و من عاشق و آنگه ز تو دور — هم خود انصاف بده زیستن امکان دارد
از تب سوختنم گرم مشو ای خورشید — که سر من به سایه یزدان دارد

تخلص فاریابی

زان الف عنبرین که بگل بر نهاده — صدگونه داغ بر دل عنبر نهاده

از اشک لعل ساغر چشمم لبالب است — تا لب چرا بر[illegible] ساغر نهاده
خود از برای سر ورع از بهر تن بود — تو جنگجوی عادت دیگر نهاده
در بر گرفته دل چون خود آهنی — وانز لف چون زره که تو بر بر نهاده
سر بر نمی کنی ز تکبر مگر که پای — بر آستان شاه مظفر نهاده

مناظره شب و روز از اسدی طوسی

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم — سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم
هر دو را خاست جدل از سبب بیشی فضل — در میان رفت فراوان سخن از مدح و ذم
گفت شب فضل من از روز فزون آمد زانکه — روز را کرد ز شب باز خداوند قدم
نزد یزدان که پرستیدن روز عابد — ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم
قوم را سوی مناجات به شب برد کلیم — هم به شب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
قرص چرخ از شب کرد محمد بدو نیم — سوی معراج به شب رفت هم از بیت حرم
هست در روز آفات که نهی است نماز — در نماز همه شب فخر نبی بود و امم
مراد از نماز همه شب تهجد که افضل النوافل است
آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود — وز من آراسته بر مثل یکی باغ ارم
هر مه و سال عرب را عدد از ماه بود — نیز هر ماه مثبت از بر جبریل رقم
روز از شب چو شنید این سخن آشفته و گفت — خامشی کن چه درآیی به سخن بس محکم
روز را عیب به طعنه چه کنی کاین و عرش — روز را هست ز تو کرد ستایش بقسم
روزه هر خلق که دارند بروز است همه — محرم حج بروز است هم از بیت حرم
روز خواهد که بود خاستن خلق حشر — روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم
روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت — دیده خلق ز من نور فزاید ز تو نم

مر مرا گونهٔ اسلام ترا گونهٔ کفر
مر مرا جامهٔ شادی و ترا جامهٔ غم

شبه و خیل نجوم تو چه باشند که پاک
بگریزند چو خورشید من افراخت علم

گه ز ماه تو شناسند مه و سال عرب
ز آفتاب من دانند مه و سال عجم

از فریضه سه نماز است بروز و دو بشب
زان نماز تو کم آید که ز من هستی کم

گرچه زرد آمده خورشید هم او را مه تو
گرچه زرد آمده دینار هم از به ز درم

ماه تو از صفت خورشید من افزاید نور
وز پی خدمت خورشید کند پشت بخم

ور بقولم نبوی راضی و خواهی که شود
در میان حکم کن آن عدل خداوند حکم

القطعه در لغت پاره است از چیزی القطعة من الشیء یعنی طایفه منه و در اصطلاح ابیات چند نیست که متحد اند در قافیه و وزن و مطلع ندارند زیرا که اگر مطلع باشد خالی از دو حال نیست اگر متجاوز است از دوازده بیت قصیده است و اگر کم از آن است غزل است چنانچه حکیم انوری فرماید

قطعه

خواجه افراسیاب بیداری
در چه رنجم ز چرخ رو مین تن

من نشسته ابیم و لی با من
رستمی میکند دی و بهمن

خرد زال را چو پرسیدم
حالتم را چه حیلتست و چه فن

گفت افراسیاب وقت شوی
گر بدست آوری از آن دو سه من

باده چون دم سیاوشان
سرخ لی تیره چون چه بیژن

گر فرستی تو لی فریدونم
ورنه آنگه نعوذ بالله من

همچو ضحاک ناگهان پیچم
مارهای هجات در گردن

با یکی مزاح بود و خنیاگر و باسه حریف | دوش نزدیک من آمد آن پسر وقت سحر
پیشش آوردم شراب ناب چون خون خروس | نزدش آوردم میان بندی مرصع از زر
آنحریفان و ندیمانش بمن گردند سرخ | کای [illegible] را بلاغ وای عبارت را بصر
چون دهان نبود مراورا در کجا ریزی شراب | چون میان نبود مراورا در کجا بندی کمر

امیر خسرو دهلوی

مطربی میگفت خسرو را که ای گنج سخن | علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود
زانکه این علمیست کز دقت نیاید در قلم | وان نه دشوار است کاندر کاغذ و دفتر بود
پاسخش گفتم که من در هر دو معنی کاملم | هر دو را سنجیده بر وزنی که آن در خور بود
نظم را کردم سه دفتر ور بتحریر آمدی | علم موسیقی سه دیگر بودی ار باور بود
فرق میگویم میان هر دو معقول و درست | او دهد انصاف آن کز هر دو دانشور بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام | کو نه محتاج سماع و صوت خنیاگر بود
گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست | نی به معنی هیچ نقصانی نی بلفظ اندر بود
ور کند مطرب بسی هان هان و هون هون در سرود | چون سخن نبود همه بی معنی و ابتر بود
پس در معنی ضرورت صاحب صنعت و سماع | از برای شعر محتاج سخن پرور بود
نای نیز این که صوتی دارد و گفتار نی | لاجرم در گفت محتاج کسی دیگر بود
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش | نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود
من کسی آدمی دانم که داند این قدر | ورنه داند پرسد از من ورنه پرسد خر بود

وله

هست در عالم دو نی از روی معنی معتبر | خامه در دست وزیر و تیر در دست شه است

هر کرا این هر دو در دست مرد کامل است		ور نمی داند همش در کوی دانایان ره است
وانکه با این هر دو نی کاری ندارد گو برو		در سوم نی دست زن کامرد کان جوله است
	وله	
در جوانمردی و مردی هر که کار نیمش برد		تا جوانمردی بود گر بر زبان آرد سخن
آنکه او کرد و نگفت او را شمر مردی تمام		وانکه او کرد و بگفت او زن بود نی هیچ ظن
آنکه نی گفت و نکرد آنرا مدان جز نیم مرد		وانکه نا کرده بگفت او را مخوان جز نیم زن

الرباعی

عبارت از دو بیتی است که متفق اند در قافیه و در وزنی که بدان مختص است و مصرع سوم او را قافیه شرط نیست و این اخصی از دو بیتی و چهار مصراعی نیز نامند رباعی چند ثبت میشود

الرباعی

آن زلف عبیر بیز عنبر سایت		از طرف بنا گوش سمن سیمایت
افتاده بپای تو بزاری می گفت	دیگر	سرتا پایم فدای سرتا پایت
سیمابی شد هوا و زنگاری دشت		ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت
گر میل وفا داری اینک دل و جان	دیگر	ور عزم جفا داری اینک سر و طشت
هجران تو چون عمر تو نی پایانست		وصل تو چو بر هم زدن مژگانست
با زلف بگو که بار دلها نکشد	وله	بسیاری میوه شاخ را نقصانست
هم داغ نهم بر دل و هم خون کنمش		فارغ ز گل و شراب گلگون کنمش

دست دل خود در کمر دوست زنم		ممنون کنمش به هیچ ممنون کنمش
	دیگر	
از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت		بگذاشت مرا و جست بوی تو گرفت
اکنون ز من خسته دلی آرد یاد		کو خوی گرفته بود خوی تو گرفت
	دیگر	
ای آمده بیتو بو تنگ اندر گل		بلبل نکند نگه ز ننگ اندر گل
در چشم تو ناز همچو کیف اندر می	دیگر	در روی تو شرم همچو رنگ اندر گل
ای گشته لبت مثل بشیرین سخنی		تا چند ز کبر و ناز ما را شکنی
شرح سر زلف تست دانی سخنم	دیگر	زانروی همیشه بر زمینش فکنی
در عرصه دست دست ای رنگین چنگ		بسیار چنین بود که بحجبه خدنگ
از جلدی بازو تو بر روی هوا		دنباله هم گرفت چون چیل کلنگ

از حضرت قبله گاهی ابوی شیخ محمد صالح جیو سلمه الله تعالی بعد ازین هر جا که حضرت قبله گاهی مذکور شود مراد ازان حضرت است الرباعی

گفتم که دهی درد مرا درمانی		یا آنکه دهی سر مرا سامانی
آخر دیدم که در وفا و مهرت	دیگر	گر دل سوزم بسوزدت دامانی
بر دل نهم از فراق تو تا کی شکی		آتش زنم از غمت چو نی اندر نی
یک لحظه وصال تو بسی به دانم		از مرتبه سکندر و رتبه کی

روا بود که در رباعی هر چهار مصرعه قافیه دار باید چنانچه رباعی

با ما چو خماری بحریفان چو می		با جمله بهاری و بما همچو دی

از بخت ملنسته ، این همه هست پی		ور نی چنین سست کمان نیز نی
من خود شده ام چو باعث کشتن خویش	دیگر	فردا بچه داد خواهم از دشمن خویش
خود خون خودم فگنده بر گردن خویش		در روز جزا دست من و دامن خویش

الفرد بیتی است که خواه هر دو مصرعه وی قافیه داشته باشد خواه یک مصرعه آخر

با پریرو نی اگر هم خانه باشد کسی	الفرد	سیل بیرون گر کند دیوانه باشد کسی
دلم ز نی هنرهای خود بسی شاد است	فرد	درخت بی ثمر از زخم سنگ آزاد است
تا بسوز دل عشقت نمی چکد از دیده آب	فرد	برگ گل را تا بجوشانند می ریزد گلاب
چشم تو چون جرعه نهد در شراب	فرد	نیست گران باده نگردد خراب
گر بدین شکل و شمایل سوی محشر گذری	فرد	قاضی حشر به تعظیم تو از جا خیزد
دمی ز دیده پر خون نمی روی بیرون	فرد	ازین سبب که تو طفلی و خانه رنگین است
نه هر که صدر نشست او عزیز شد که غبار	فرد	اگر بچشم فتد توتیا نخواهد شد
ملامت کن فارغ شو از ملامت خلق	فرد	که نخل موم ز آسیب تیشه آزاد است
شد زلف را نصیب که بوسید پای تو	فرد	عمر دراز بهر چنین روزها خوش است

المثنوی ابیاتی متفق در وزن که هر یکی از ان دو قافیه دارد هر بیتی بر قافیه خاص علیحده است و این را مزدوج نیز نامند جهت تمثیل هفت حکایت از هفت وزن مشهور ثبت میشود

الحکایت وزن این از بحر مزاحفات بحر مسطوی موقوف سریع است مفتعلن مفتعلن فاعلات و برین وزن است مخزن اسرار شیخ نظامی گنجوی و مطلع الانوار و قران السعدین امیر خسرو دهلوی رحمهما الله تعالی جلال الدین فراهانی گوید مثنوی

در جمیع بحور وزن مثنوی آمده است که بیشتر شعرای سلف درهمین اوزان گفته اند ۱۲

بدزگری داشت پر از میوه باغ | لاله درخشنده درو چون چراغ

سرو وگل و بید کشیده رده | نارو بهی سیب بهم در شده

نرگس سرمست بطرف چمن | عربده‌گر، یاسمن و یاسمن

بر سر هر شاخ سراینده | هوش به بزمش ربا بنده

صاحب بستان چو یکی زنده پیل | ز نه هوش اندر بغل آرد دو پیل

آب روان کرده بهر گوشه | توشه جان داد بهر خوشه

رهگذر از هر طرف میوه زار | دید یکی مرغک دیوانه وار

چنگل و منقار کشیده دراز | هر چه همی دید همیکرد باز

ریزد و میکرد برو ریش خند | پخته و ناپخته فرو می فکند

بدزگر از کینه چنان برفروخت | کاتش خشمش همه عالم بسوخت

دانه بگسترد و تله بر نهاد | مرغک غافل به تله در فتاد

مرد چو دیو از کمینگه بجست | زد دو سه گامی بسرش بر نشست

دام بیفگند بر آهیخت تیغ | تا ببرد گردن او بیدریغ

مرغک بیچاره بنالید زار | گفت جوانمرد بجان زینهار

باد چه افگنده اندر برت | قوت از من نفزاید نه قوت

دست ز خون ریختن من بدار | تا سه نصیحت کنمت یادگار

پند نخست آنکه محال سخن | هر که بگوید بتو باور مکن

پند دوم آنکه ز غم درگذر | مال که از دست شد غم مخور

پند سوم آنکه مریز آبروی | در طلب چیزی که نیابی مپوی

گوش بکن زانکه برستم ز رنج / این سه نصیحت که بدست از سه گنج

مرد جهان بین کرم آباد کرد / وز پی آزادیش آزاد کرد

مرغک دانا ز کف باغبان / جست چو تیری که جهد از کمان

بر سر شاخ شد و آغاز کرد / درد دل مرد دگر ساز کرد

گفت چه دانی که ز دستت چه شد / با چه شناسی که حریفت که بد

بر صفت بیضهٔ بط گوهری / در شکمم بود به از کشوری

بخت نبودت که بدست آوری / در همه عمری خود از آن برخوری

مرد پشیمان شد از آزادیش / غصه و غم گشت همه شادیش

باز در آمد بفسون و فریب / در هوس مال شده ناشکیب

گفت به مرغ از سر این درگذر / صحبت تو به ز هزاران گهر

مونس من باش و دل آرام من / تازه کن از وصل خود ایام من

تا چو دل و دیده نگه دارمت / گر خوریم خون نیازارمت

مرغ بخندید در آمد بر از / گفت زهی ابله نیرنگ ساز

تا نشنیده بُدی احوال مال / خون مرا داشته بودی حلال

چونکه شنیدی خبر مال من / در کف تو چون بود احوال من

شرط نکرده بُدم ای کینه جو / با تو که چیزی که نیابی مجو

ارچه شدی طالب پیوند من / زود فراموش شدت پند من

هم نبود بیضهٔ بط بیشکی / در شکم کوچک گنجشککی

مرغ گران بیضه نه افزون بود / در شکمش بیضه بگو چون بود

این نه محالست که شد باورت — عقل خرد کی که نشد باورت
مال که خود نیست وگر نیست هست — غم چه خوری چونکه برفت ز دست
تا نشوی بذرگر آسا جلال — غم نخوری ای طلب ملک و مال

الحکایت وزن این از زحافات هزج اخرب مقبوض محذوف مسدس است مفعول مفاعلن فعولن برین وزن است تحفة العراقین حکیم خاقانی و لیلی مجنون شیخ نظام الدین گنجوی و مجنون لیلی امیر خسرو دهلوی و مولوی جامی و نل دمن شیخ فیضی من زاد المسافرین میر حسینی رحمة الله علیه **حکایت**

این طرفه حکایت است بنگر — روزی ز قضا مگر سکندر
میرفت و همه سپاه با او — وان حشمت و ملک و جاه با او
ناگه به خرابه گذر کرد — پیری ز خرابه سر بدر کرد
پیری نه آفتاب پرنور — در چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این چه شاید آخر — وین کیست که مینماید آخر
در گوشهٔ این مغاک دلگیر — بیهوده نباشد اینچنین پیر
خود راند بدان مغاک چون گور — پیر از سر وقت خود نشد دور
چون باز نکرد سوی او چشم — ناگاه سکندرش بصد خشم
گفت ای شده غول این گذرگاه — غافل چه نشسته درین راه
هرچه نه کردی احترامم — آخر نه سکندر است نامم
دانی که منم بجنت فیروز — پشت همه روی عالم افروز
دریا دل و آفتاب رایم — فرق فلک است زیر پایم

پیر از سر وقت بانگ بر زد / گفت این همه بیم چون سر زد

نی پشت نه روی عالمی تو / یک دانه ز کشت آدمی تو

دوزان فلک که [illegible] مار است / هر ساعتی از تو صد هزار است

نی غول رهٔ غافلم درین کوی / هشیارتر از توام بصد روی

از روز پسین چو هم آگهیم من / چون منتظران برین رهم من

غافل تویی کز برآلی پیشی / مغرور در روزهٔ عمر خویشی

با من چه برابری گزینی تو / چون بندهٔ بندهٔ منی تو

دو بنده من که حرص و آز اند / بر تو همه روز سرفراز اند

گریان شده زین سخن سکندر / افگنده کلاه شاهی از سر

از خجلت خود نفیر بر زد / سر بر کف پای پیر بر زد

پیر از سر حال ره نمودش / کاندر همه وقت یاد بودش

الحکایت وزن این از مزاحفات بحر متقارب مقصور مثمن است فعولن فعولن فعولن فعول و برین وزنست شاهنامه و زلیخا حکیم فردوسی و سکندرنامه شیخ الشیوخ شیخ نظامی و همای همایون خواجه کرمانی من آیینه سکندری امیر خسرو دهلوی **حکایت**

شنیدم که رندی کج اندیشهٔ / همی زد بپای خرد تیشهٔ

از انجا که در دل کجی پیشه داشت / به معراج پیغمبر اندیشه داشت

گذاره که فلک سرانداز گشت / دمی چون توان رفتن و باز گشت

درین وهم ناپختگان صبح و شام / جگر پخته کردی بسودای خام

نگر چاشت گاهی ز پهنای دشت / تماشا کنان سوی آبی گذشت

بتن شوی جامه ز تن دور کرد | شب تیره در چشمه نور کرد
چو در آب زد غوطه آمد برون | زنی دید خود را بشهر اندرون
یکی آمد و کار پرداختش | بکدبانوی شهر خود ساختش
بدانگونه در عقد فرخ جمال | شدش هفت فرزند در هفت سال
یکی روز هم بر قرار نخست | همی بر لب جوی اندام شست
چو باز از ته آب سر بر گرفت | تماشا بهر جانبی در گرفت
چو دید همان اولین غسل گاه | که آن راه گم کرده گم کرده راه
سلاح و سلب همچنان در کنار | زمانرا همان جانکه برقرار
خجل گشت از اندیشهٔ خام خویش | زرش ساخت برگ سرانجام خویش
بشرع اندر آویخت این پای لغز | برون کرد ماخولیا را ز مغز
بمردی گرفت آخرش روشنی | ولیکن پس از چند عذر زنی
خرد نیست آن بل جنونست و صرع | که اندیشه را باز دارد ز شرع
بملکی که کونین حیران بود | خرد را چه یارای طیران بود
خرد کز یکی جرعه گردد زبون | ز دریای معنی کی آید برون

الحکایت وزن این از زحافات بحر رمل مقصور مسدس است فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و هم برین وزنست کتاب مستطاب مثنوی مولانای جلال الدین رومی و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار رحمة الله علیهما مولوی عبدالرحمان جامی در سلامان ابسال **از حکایت**

گردی از آشوب گردشهای دهر | گرد از صحرا و کوه آهنگ شهر
دید شهری پر فغان و پر خروش | آمد از انبوهی مردم بجوش

آن یکی را از برون عزم درون | وان دگر را از درون میل برون

آن یکی را از یمین رو در شمال | وان دگر سوی یمین جنبش سگال

گرد مسکین چون بدید آن کار و بار | از میانه کرد جا بر یک کنار

گفت اگر جا در صف مردم کنم | جای آن دارد که خود را گم کنم

یک نشانی بهر خود نا کرده ساز | خویشتن را چون توانم یافت باز

اتفاقاً یک کدو بودش بدست | آن کدو بهر نشان بر پای بست

تا چو خود را گم کند در شهر و کوی | باز جوید چون ببیند آن کدوی

زیرکی آن راز را دانست زود | در پیش افتاد تا جای غنود

آن کدو را حالی از وی باز کرد | بر تن خود بست و خواب آغاز کرد

گرد چون بیدار شد دید آن کدو | بسته بر پای کسی پهلوی او

بانگ بر وی زد که خیز ای سست کیش | کز تو حیران مانده‌ام در کار خویش

این منم یا تو نمیدانم درست | ور منم آن چون کدو بر پای تست

ور توی این من کجایم کیستم | در شماری می نیایم چیستم

الحکایت و بر این این از مزاحفات بحر خفیف مخبون مقطوع است فاعلاتن مفاعلن فعلن
و بر این وزن است حدیقهٔ حکیم سنائی و باغ ارم مولانا ثنائی و هفت پیکر شیخ نظام الدین گنجوی و
هشت بهشت امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیهم من سلسلة الذهب عبد الرحمان جامی **حکایت**

داشت در ده مقام بیوه زنی | تازه روئی و نازنین بدنی

بود در کنج خانه مالامال | یک کدو خم روغنش چو آب زلال

روزی افتاد حاجتش که به شهر | برد آن و ز بهاش گیرد بهر

گرد از آن پر دو خیک پر خر بست / جست و بالای و در میان بنشست
مرد و از گزند ره آزاد / خر سواره بشهر روی نهاد
چون زره دور گشت مقداری / آمد از ده پدید عیاری
پیش راهش گرفت کای خواهر / بلکه خورشید و ماه را خاور
از کجا میرسی چه داری بار / واندرین شهر با که داری کار
گفت با کس بشهر کارم نیست / رفتن از ده جز اضطرارم نیست
بار من روغن است و میکوشم / کش رسانم بشهر و بفروشم
گفت بگشای بار خویش که من / میبرم سوی ده پی روغن
تا هم اینجا بهاش بشمارم / تو بده مکن بشهر رو آرم
زن فرو جست و بار خویش گشاد / خیکها هر دو پیش مرد نهاد
مرد یک خیک را دهان بدرید / روغنش بهر امتحان بچشید
داد در دست زن که دار نگاه / تا به خیک دگر گشاید راه
زود بگشاد خیک دیگر سر / داد بیچاره را بدست دگر
چون دو دستش بخیک شد بسته / دست بردش به بند آهسته
کرد بیرون ز پای شلوارش / بست کالای خویش در بارش
زن بیچاره چون بدفع فتاد / نتوانست دست خویش گشاد
زانکه گر شور و جنگ می انگیخت / خیک روغن بخاک ره میریخت
بضرورت بکار تن درداد / نام و ناموس را بگوشه نهاد
گر ز روغن فراغتش بودی / دامن عصمتش نیالودی

بگسستی ز چنگ چنگ به جنگ	کاتر را بر حریف کردی تنگ

الحکایت حضرت قبله گاهی ابوی شیخ محمد صالح جیو من مثنوی آرام جان وزن این از مزاحفات بحر هزج محذوف مسدس است مفاعیلن مفاعیلن فعولن و برین وزن است خسرو شیرین شیخ نظامی و عشقیه امیر خسرو و یوسف زلیخا مولوی جامی و جمشید و خورشید سلمان و جز

حکایت یکی شد عیب خوان مرد مجنون	بروی خواند از هر گونه افسون
که ای عقل و خرد را داده برباد	ز آه و ناله ات خارا بفریاد
ترا با کوه و صحرا طرفه کاریست	همی بیهوده بر جانت غباریست
که لیلی را ز سوز تو اثر نیست	دلش را از تپ و تابت خبر نیست
ازین پس بر مراد خویش نه کام	بگیر از حسن یار دیگر آرام
که لیلی سر بسر غنج و دلال است	گرفتن کام دل از وی محال است
چو مجنون را شد این افسانه در گوش	بجوشید و چه خوش گفت اندر آن جوش
که ای نادان مکاوین آتشم را	میا شوب این دل آنده کشم را
ترا با این فسون رنگ در رنگ	نزیبد با من دلداده آهنگ
شوی گر دردلم یکره بدانی	که جورش خوشتر است از مهربانی

الحکایت وزن این از مزاحفات رمل مخبون مقطوع مسدس است فاعلاتن فعلاتن فعلن و برین وزن کم مثنوی واقع شده مگر امیر خسرو دهلوی در نه سپهر داستانی گفته من سبحة الابرار از مولوی جامی رحمة الله علیه حکایت

محتشمی زاده ز نخوت و جاه	مینخرامید ظریفانه براه
بر تکبر قدمی بر می داشت	بجبینش علمی می افراشت

عاطفی پشت دوتا درزنده | دلش از نور حقیقت زنده
گفت ای تازه جوان تند مرو | پند سنجیدهٔ پیران بشنو
این روش نیست چو خوش پیش خدای | باز کش زین روش ناخوش پای
طبع او از سخن پیر آشفت | بانگ بر داشت به نادانی گفت
کای زگفتار تو بر من باری | می شناسی که کیم گفت آری
اولت بود یکی قطرهٔ آب | که از آن شستن تو کردست ثواب
از شکم تا بکنار آمده | از ره بول دو بار آمده
آخرت جیفهٔ افتاده بخاک | کرد پنهان به یکی تیره مغاک
بر تو این پرده بفرض ار بدرند | چشم نابسته کسان کم گذرند
در میانی که سراسر خوشیست | روز و شب کار تو سرگین کشیست
تنت آراسته از گوهر و در | چون شکنبه شکم از سرگین پر
گر بخود نیست شناسا و ریست | لب گشادم بشناسا گریست
از من این نکته فراموش مکن | مدحت مدح گران گوش مکن

فصل دوم در صنایع لفظی بر سخن سنجان دانش گزین و دانشوران سخن آفرین پوشیده نیست که آنچه ماهران سخن آنرا صنعت اعتبار نموده اند بسیارست و این قلیل البضاعت آنچه معتمد معتبر است متصدی ایراد آن میشود چون صنعت مرصع در مطلع درست و خوب می آید و حسن او بیشتر ظاهر میگردد لهذا ابتدا ازان نموده می آید و من الله الاستعانت والتوفیق الترصیع بپارسی نشاندن جوهر است در چیزی و در اصطلاح بلغا عبارت ازانکه منشی یا شاعر بخشهای سخن را خانه بخانه نماید و در برابر هر کلمه کلمه یارد که متساوی الوزن باشد و

موافق القوافی باشند مثال از قرآن مجید ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم
مقابله ابرار و نعیم و فجار و جحیم واقعست مثال از حدیث افضل المخلوقات علیه اکمل التحیات

اللهم اقبل توبتی واغسل حوبتی	و در پارسی عبد الواسع جبلی گفته
آرایش آفاق شد رخسار بزم آرای تو	آسایش عشاق شد دیدار روح افزای تو
شد باغ پر از مشغله از ناله بلبل	شد زاغ پر از مشغله از لاله رنگین

خواجه سلمان ساوجی گوید

صفای صفوت وی بخت آب بهار	هوای جنت کوی بیخت مشک تتار

و رشید وطواط را قصیده ایست که در تمام آن رعایت این صنعت نموده از آنجاست

ای منور بتو نجوم جمال	ای مقرر بتو رسوم کمال
بوستانیست قدر تو ز نعم	آسمانیست صدر تو ز جلال
خدمت تو معول دولت	حضرت تو مقبل اقبال
تیره پیش فضایل تو نجوم	خیره پیش شمایل تو شمال
در کرامت ترا نبوده نظیر	در شهامت ترا نبوده همال

در اشعار ابو الفتح قزوینی اکثر رعایت این صنعت است و بعضی از عرب ترصیع را از اقسام سجع شمرده و برأسه صنعت حساب نه نموده اند الترصیع مع التجنیس چند ترصیع در نفس خویش صنعتی است رفیع و شریف اما چون صنعتی دیگر بدو منظم گردد عجیب و نفیس میشود مثالش مع التجنیس

من نیازارم از تو نازاری	من نیازارم از تو نازارے
چون از و گشتی همه چیز از تو گشت	چون از و گشتی همه چیز از تو گشت
	بیمارم و کارزار تو ز مانے

همی آرم و کارزار تو درمانی	التجنیس مانند بودنست و در اصطلاح

آنست که دبیر یا شاعر دو لفظ یا زیاده از یک جنس نزدیک یکدیگر بیارد که در گفتن یا نوشتن مانند هم باشند و در معنی مختلف و این هفت قسم است تجنیس تام تجنیس ناقص تجنیس زائد تجنیس مرکب تجنیس مکرر تجنیس مطرف تجنیس خط تجنیس تام اینست که دو کلمه یا بیشتر در نظم یا نثر آورده شوند که بفقرات و کتابت مثل یکدیگر باشند و در معنی متغائر و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت زیادتی و نقصان نباشد چنانچه لفظ شانه درین بیت امیر خسرو دهلوی فرموده ع

تا ز زلفت اجدا مشاطه گر از شانه کرد	فرد	دست آن مشاطه میباید جدا از شانه کرد
ای گرفته فال سعد از ماه و بخت مشتری	فرد	ای که جان وی ترا خورشید و زهره مشتری

عزیزی در صفت سرای گفته

اگر سرای چنانست و دلبران سرای	فرد	بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای
اگر روی ترا نسبت بگل کردم غلط کردم	فرد	وگر موی ترا مشک ختا گفتم خطا گفتم

حضرت قبله گاهی مدظله السامی راست

کسی از دست تیر بُرد جان نبُرد	که دیر آذر بر آذر مهربان شد

و این قسم را تجنیس صریح نیز نامند تجنیس ناقص چنانست که دو لفظ یا زیاده در کلامی بیاید که در حروف متفق باشند در حرکات مختلف و آنرا تجنیس محرف نیز نامند مثال از قول پیغمبر صلعم اللهمّ حسّن خُلقی کما حسّنت خَلقی و در پارسی قوامی گفته ع ساعد ملک و راحتش دولت را تو سواری و همت

تو سوار الف با ع	دوشینه که تیر تو برد دوشم بود

زانو چو عروس نو در آغوشم بود	پوشیدنی نه بود غیر از چشم
آنرا که نهی بر سر نهم گوشم بود	و مراد از تمثیل مصرعه اولست که هر دو

بر دو دران واقعست تجنیس زاید چنان باشد که از دو کلمه متجانس که در کلام آیند شوند یکی از دیگری بحرفی زیاده باشد و این سه قسم است باآنکه زاید در اول احد المتجانسین است یا در وسط یا در آخر مثال قسم اول از قران مجید والتفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق و در پارسی هم

از جور فلک گشت چنین زار و نزار	شده دیوانه و شید از غم یار و دیار

وحضرت قبله گاهی مدظله السامی فرموده اند در توحید

سزاوار پرستش ذات واجب	نهاد اندر نهاد آدمی جود
نهاد از دو عالم زر و هوا جب	بدین بخشش و جودش کرد موجود

مثال قسم دوم

یارب بود اول اگر خوب کار من	فرد	آخر بد است از اشک ندامت کنار من

مثال قسم سیوم مولانا مظفر قوامی گفته

ای از بر من دور رها تا خبرت نیست	فرد	از مویه چو موئی شدم از ناله چو نالی

قوامی گفته

بیست بار ایت تو خانهٔ خان	فرد	تنگ با سحت تو شارع شار

و این قسم آخر را تجنیس مذیل خوانند و تذییل در لغت دامن دراز کردن است

تجنیس مرکب چنان باشد که از دو لفظ متجانس که در نظم یا در نثر واقع شوند یکی از آنها بر اصل وضع و اضع باشد و دیگر بسبب ترکیبی مانند او گردد و این دو قسم باشد

اول آنکه هر دو لفظ در کتابت و عبارت متشابه یکدیگر باشند و این را تجنیس تشابه خوانند چنانچه درین

بیت ٥ رخ شتاب از ناز گر پیشت نیاز آرد	نازنین آن کز رخ خاطر نیاز آرد کسی
خورشید که نور دیدهٔ آفاق است	تا بنده نشد پیش تو تابنده نشد
فریاد ما ز دست جوان نگار چیست	با ما چو چنگ ندارد نگار چیست
من با غم عشقت ای صنم بر نایم	تا بر نکشی ز چاه غم بر نایم
تا چند نهی تیغ ستم بر نایم	باید که کنی لطف و کرم بر نایم

کاتبی شیرازی را مثنوی است که در تمام آن رعایت این نموده و این ابیات از انجاست در توحید

ای برحمت عالمی را کارساز	جمله عالم را برحمت کارساز
ایکه هستی گمرهان را رهنمای	کرده ام گم ره بلطفم رهنمای
دفتر لوح و قلم را کاتبی	خط عفوی کش بجرم کاتبی

قسم دوم از تجنیس مرکب آنکه هر دو لفظ متجانس باشند در عبارت متشابه و در کتابت مختلف و این را تجنیس مفروق نیز نامند الرباعی ای هست پسر مسیح و گر ترسائی

باید که بسوی بنده ای ترس آئی	من بر لب خشک دیدهٔ تر سایم

تا بر لب خشک ما لب تر سائی رباعی شاه همه دلبران کشمیر توئی

خرم دل آن سپاه کش میر توئی	آنحور که زوج را سر دش گویند
اندر ته پای ناز کش میر توئی فرد	ساقی گلرنگ ما را جرعهٔ از خم آر
جان بلب آمد چه داری پیش از نیم در خمار فرد	عرق در تاب پیش در گلاب

چو دید آن عرق منفعل شد گلاب تجنیس مکرر آن چنان باشد که در اول و آخر اسجاع یا ابیات دو لفظ متجانس پهلوی هم بیایند و روا بود که صدر یکی از ینها حرفی زیاده

زیاده هم باشد و آنرا مزدوج و تجنیس مردد نیز نامند مثال در شعر تازی شعر

النبیذ بغیر النغم غم والطعام بغیر الدسم سم و در پارسی خواجه سلمان است ۵

اگر چه هست گلت را چو من هزار هزار	مرا بدست نیاید چو تو نگار نگار
ای ز لعل آتش نشینت در دل گلنار نار	غیر دل بردن نداری ای بت مکار کار
بر طرف جویبار می همچو نوش نوش	اکنون که کرد زمزمه از شاخسار سار

و قطران بن منصور اجلی را ترکیب بندیست که در تمام آن رعایت این صنعت نموده و مستعد آن گفته و این ابیات از انجاست نوشته میشود ترکیب بند ۳

چون بطرف جوی بنماید گل خودروی روی		جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی
برد از مرجان بگونه لالهٔ نعمان سبق		برد از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی
بستد از یاقوت بسد لاله و گلنار رنگ		یافت از کافور و عنبر خیری شب بوی بوی
از نسیم سنبل و گل گشت چون فر دماغ		وز دم زلف بت من گشت چون مشکوی کوی
چشم من چون چشمهٔ آموی گشت از هجر او		تن بخون چون در میان چشمهٔ آموی موی
کور گردد بر سپهر از عشق او هر ماه ماه		خون دل هر شب کند زین چشم من بر راه راه
ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر	ایضاً	مردم از بس کاوری در وعدها تاخیر خیر
هست مردم را شب و شبگیر موی و روی تو		موی را شب دان مدام و روی را شبگیر گیر
لاله سرخی یافتستم از تو هنگام بهار		آبی از من یافته زردی بماه تیر تیر
غمزهٔ تو عاشقان را دل بدوزد بر جگر		همچو خسرو بر جگر دوزد بزخم تیر تیر
بو الخلیل آنرو بگیتی در شده موجود جود		جعفر انگشت چو بکرد از طالع مسعود عود

و تواند بود که در وسط دو لفظ متجانس جهت وزن لفظی اجنبی واقع شود چنانچه در این

الرباعی دو بیت و اغست افتاد مرا با دل مکار تو کار ه افگند درین غم دو گلنار تو زار

من مانده خجل به پیش گلزار تو زار		با این همه درد و چشم خونخوار تو خوار

لفظ دو در بیت آخر تجنیس است که در میان افتاده است و نزدیک بهمین صنعت است این دو بیت میر معزی الرباعی ای گوی زنخ سخن بگو بیت گویم وی موی میان عشق شد موئی

گر آب شوم گذر بجو بیت جویم		در سبزه شوم به پیش وی بیت رویم

تجنیس مطرف آنست که کاتب یا شاعر دو لفظ بیارد از یک جنس که در همه حروف موافق باشند مگر در حروف آخرین متباین شوند مثال از حدیث پیغمبر افضل الخلوقات الخیل المعقود بنواصیها الخیر و مثال در پارسی قوامی مطرزی گفته است

بر نفس من گماشت هوای خیت تو نوا	فرد	در جان من فگند شراب لبت شرار
عدلت آفاق شسته از آفات	فرد	طبعت آزاده بود از آزار
نگویم لب به بند و دیده بردوز	فرد	ولیکن هر مقامی را مقالیست

اگر حرف مختلف قریب المخرج باشد مطرف مضارع نامند و اگر بعید المخرج باشد مطرف لاحق گویند تجنیس خط چنان بود که در نظم و یا در نثر دو لفظ یا زیاده بیایند که در کتابت موافق باشند و در تلفظ متباین مثال از قرآن مجید و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و در پارسی

خوبان که گرد لب خط مشکین کشیده اند	فرد	خط بر حیات عاشق مسکین کشیده اند
چون تشنه کز سراب شراب آرزو کند		دل بسته تو تشنه دهانم باضطرار

و شامل این صنعت بیت اخیر است از دو بیت حکیم خاقانی الرباعی

چار چیز آنکه خوش آمد دل خاقانی را		گر حریفی و معاشر مده آن چار زدست
مال پاشیدن و پوشیدن اسرار کسان		باده نوشیدن و بوسیدن معشوقه مست

ولاحق است به تجنیس خط کلامی که لفظ دامن دار در آن برابر یکدیگر واقع شوند چنانچه
درین بیت در هر مصرعه هفت لفظ دامن دار است **فرد**

دامن بد آموزی دشمن مکش از من	فرد	دست من و دامان تو دامن مکش از من
چو آن جان جهان دامن کشان شد از چمن بیرون	فرد	روان شد جان و غان چمن گوئی ز تن بیرون
مصرع اخیر این بیت نیز از این قبیل است	فرد	بصحرا بهر گل رفتند یاران از چمن بیرون
چرا ای جان نمی آئی تو از زندان تن بیرون		اگر در اثنای این دو قسم کلام دامن دار

مذکور شود پسندیده است و آنچه در آن جنس لفظ بکار رفته آنرا استجانس گویند چنانچه مصرعه
شبست و شاهد و شمع و شراب و شیرینی **المعرب تعریب** شعر آن بود که رعایت اعراب
نگاه دارند مثال رعایت فتحات **فرد** یا با صنما همه وفا باید کرد در بان باشد وفا ادا با

مثال ضمات متوالیه فرد	گل شد برنج و گلبن بشکفت چون سروش
بلبل بُرد صلصل ز غلغل و خروش	**مثال کسرات فرد**
بهشتی چهره سیر بهشتی	زنی مهری سرشت دل سرشتی

هم از نوع معرب است که حروف بیت همه شفوی باشد چنانچه زبان نجنبد **فرد**

بمان با همه و بمان با وفا	با همه حروف حلقی باشد که لب و زبان نجنبد
(بالفتح معروف و آرزو و دوستی)	
مصرعه قفقها عقیقها قفقا عقیقها	یا آنکه جمله حروف قوی باشد **مصرعه**
درست شد که تو یار اسر حلال ندارد	**الاشتقاق** در لغت شگافتن است

و در اصطلاح بلغا چنانست که در نظم یا در نثر کلامی چند جمع کرده شوند که حروف آنها در
گفتار متقارب و متجانس یکدیگر باشند و بهتر آنست که از یک کلمه مشتق باشند اکثری فصحا
این صفت شمرده از جمله تجنیس حساب نموده اند مثال از قرآن مجید فروح و ریحان و جنات النعیم مثال از

حدیث پیغمبر علیه الصلوٰة حدیث الظلم ظلمات یوم القیامة مثال از نثر فارسی محمد و فر
وثنای متواتر و آفرین فراوان آفریننده که چندین عجایب عرفان حق بر سپاس ناحق شناس ارزانی

داشت و در نظم امیر خسرو دهلوی فرماید	گاه بر سیم ساده سودا انگشت
که در آورده یاره در مشت	گر ذره ز مهر قبولت بمن رسد
در ثروت از ثری بثریا برد مرا	کشاف حقایقی بتحقیق حقیق
علامه عالمی با نواع علوم	صفات نعوت و بیت صفات کشاده
هوای جنت کوی حیات جاودان دارد	این صنعت را اقتضاب نیز خوانند

الاسجاع در لغت آواز کبوتر است و امثال آن و در اصطلاح سه قسم است
سجع متوازی و سجع مطرف و سجع متوازن به بعضی و قسم اول را مخصوص
به شعر داشته اند سجع متوازی آنست که در دو قرینه یا در دو مصرعه دو کلمه مطابق و
مقابل یکدیگر واقع شوند که در وزن قافیه و روی در عدد حروف متساوی و برابر باشند

نهان کرده بیاقوت لب دهان		عیان کرده بعقد کمر میان
بیخوابم از کرشمه آن چشم پرخمار	فرد	بیتابم از کشاکش آن زلف پرشکن
صوفیانیم آمده در کوی تو	فرد	شیء لله از جمال روی تو
در روی بلبل هر سحر خندیدن گل از نگه	فرد	باشد که با اهل نظر بکشائی آن تنگ شکر

سجع مطرف

چنانست که در دو مصرعه یا دو قرینه الفاظ چند مقابل هم واقع شوند که متفق باشند
بحرف روی و مختلف بوزن و اعداد حروف مثال از قرآن مجید ما لکم لا ترجون
لله وقارا و قد خلقکم اطوارا و در پارسی لفظ خال و حال در بیت سلمان

حال پریشان ترا از خیال تو داریم		فرد ما بخدا تا خیال خال تو داریم

کلمات انتظار و گذار درین بیت ع یکشب خلاص ده دلم از بار انتظار روزی هزار بار بر من مسکین بکن گذار **سجع موازنه** آن باشد که از اول دو قرینه تا آخر همان الفاظی آورده شوند که هر یک نظیر خویش را موافق باشد با حرف روی و فیه مختلف مثال از قرآن مجید و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم

شاهی که رخش را در دولت بود دلیل	فرد	و در پارسی مسعود سعد سلمان گوید
اندر پی گمانش ره بگسلد یقین	فرد	پاسی که تیغ او را نصرت بود فسان
چو روی تو پاکیزه گوهر نباشد	فرد	و اندر پی یقینش بر افگند گمان
و این قبیل است بیت در مدح		چو لعل تو تابنده اختر نباشد
گشته از کوشش و روز وغا رستم زال	فرد	گرده از بخشش و فرش سخا حاتم طی

در رشید وطواط گفته که موازنه در دو بیت واقع شود چنانچه **فرد**

نیست با جود دست او بسیار		آنکه مال خسرو این گیتی
نیست در پیش طبع او دشوار		آنکه کشف سرایر گردون

المقلوب در لغت باز گونه کرده شده و باصطلاح کلامیست که بعضی حروف یا تمام حروف آنرا بگردانند و اقسام مشهورا و چهار اند چنانچه بیان کرده شود اول **مقلوب بعض** و آنچنانست که در کلامی کلمه چند آورده شوند که میان ایشان در بعضی حروف تقدیم و تاخیر واقع شود مثال از حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم اللهم استر عوراتی و امن روعاتی و در پارسی الفاظ رشک و شکر و جاد و دانه درین دو بیت

شکر فتحت کند بلاد و دیار		رشک قدت برد سپهر و نجوم

ملک شادیم از تو و آشفته شد بهمه | زان زلف جادو وانه مرا جادوانه گا

دوم مقلوب کل و آن چنان باشد که در بیتی یا در قرینتی لفظ چند بیایند که هر کدام مقلوب دیگر باشد و تقدیم و تاخیر از اول تا آخر در تمام کلمه باشد چنانچه درین بیت خواجه سلمان ساوجی گفته **فرد** رای تو یار صواب داد تو محض داد افتح تو حتف حسو صنیف تو فیض مراد

فرد راز من زار نرسد نگر | بسته مگر یار بقتلم کمر

و درین دو بیت قلب لفظ اخیر یک لفظ اول مصرعه دیگر است

مردم در فراقت نیست جان اند

سوم مقلوب مجنح و آن چنان بود که در یک بیت و یا یک مصرعه در اول و آخر دو لفظ واقع شوند که هر یک مقلوب دیگری باشند مثال آنچه در هر مصرعه واقعست **فرد**

مرگ کانست دست تو نگرم | مرد تو نیست کان به بدل رم **فرد**

گنج دولت دهد گدازش جنگ | رای نصرت دهد حمایت یار

مثال آنچه در تمام بیت واقعست **فرد** | راز نهان ز ناله زار آشکار شد

آری نهفته فاش شد از نالهای زار | **چهارم مقلوب مستوی** و آن

چنان باشد که دبیری یا شاعر قرینه یا مصرعه یا بیتی چنان بگوید که هم براست توان خواند هم بازگونه و این مشکل ترین اقسام مقلوبست مثال از قرآن مجید ربک فکبر و کل فی فلک

مثال آنچه از هر مصرع مقلوب باشد حمید الدین مستوفی صاحب مقامات گوید

فرد

شکر به ترازوی وزارت بر کش		شو همره بلبل بلب بر هوش
زارم کلام حرف فرح مالک مراد		رامش محرز فرح بهمه حرف رحم شمار

مثال آنچه مقلوب مستوی در تمام بیت باشد در تازی قاضی ارجانی گفته شعر

مودته تدوم لکل هول		وهل کل مودته تدوم

و در پارسی این بیت ع رامش مرد گنج بازی قوت بتو قوی را به جنگ در شمار

حکایت کنند که وقتی سید عماد الدین مولوی قاضی عبد الوهاب مشهدی گفت که مصرعی یافته ام که از قبیل مقلوب مستویست قاضی پرسید کدام است گفت اینکه مرادی دارم قاضی بدیهه گفت برآید یارب و بحسب اتفاق این لفظ نیز مقلوب مستویست و همچنین شاهزاده میرزا ابوبکر به میر نظام الدین علی شیر گفت که لفظی یافته ام که مقلوب مستویست میر پرسید کدام است میرزا فرمودند که لفظ کاواک میر بدیهه گفت شاباش و این نیز همان است و تحمل در مقلوب مستویست مسمی به مقلوب موصل و آن چنانست که تمام بیت را بگردانند همان بیت خاص گردد اما بعضی حروف مصرعه به مصرعه دیگر وصل شوند چنانچه درین بیت فرد

شکر دهنا عشقی ندارے		دیرا دومی مغانه در کش

صنعت رد العجز علی الصدر عجز آخر بیت را گویند و صدر اول بیت را گویند و این صنعت چنانست که در صدر کلامی لفظی بیارند که در عجز باز همان لفظ را اعاده کنند و این بر هشت نوع است و هر نوعی مشتمل بر دو قسم است نوع اول آنکه لفظی که در اول است در آخر بیت واقع شود قسم اول آنکه در هر دو لفظ از راه صورت و معنی هیچگونه تفاوتی و تغیری نباشد چنانچه

فردیات

سخن کاراست ای خردمند و بن	بیاور سخن در میان سخن
قرار در دل من چون بود که نیست ترا	چو چشم خویش بشوخی بهیچگونه قرار
کار عدل تو ملک کاشتنست	عدل را نخود جز این نباشد کار

ورشید وطواط را قصیده ایست که در تمام آن رعایت این صنعت کرده ابیات

قرار دل من بود آن نگار	بدین طرهٔ عنبرین بی قرار
نگار است رخسارهٔ من بخون	ز هجران رخسارهٔ آن نگار
خمار است در سر مرا بی شراب	در اندوه آن نرگس پر خمار
کنار من از دوست باشد تهی	مرا پر شد از دیدهٔ تر کنار
شمار غم او ندانم از آنکه	برون شد غم او ز حد شمار

قسم دوم آنکه هر دو لفظ در صورت متحد باشند و در معنی مختلف و این از قسم اول لطیف تر است چنانچه در این **فرد** ز بیش مایه سخنم نیست چون کنم

بستم بر اسپ خاموشی باز اضطرار	منال از ستم فقر زانکه در همه حال
بهست کنج قناعت ز گنج مال و منال	بالای سر و دارد در سایهٔ قدرت جا

چو قامت تو کارش ایز و گرفت بالا **نوع دوم** آنکه لفظی که در بیت است در وسط مصرعهٔ اول باشد **قسم اول** آنکه در صورت و معنی هر دو لفظ هیچ راه مختلف نباشد چنانچه منطقی گوید که بنده دستم که بروز فراق * از همه تن یار مرا بود دست

وبر هم چنین و تیره ایست **قطعه**	اگر بتگر چنان پیکر نگار د
مریزاد آن خجسته دست بتگر	و گر آذر چو تو دانست کردن
درود از جان من بر جان آذر	**قسم دوم** آنست که هر دو لفظ

از روی صوت یکسان باشند و در معنی متغایر در تازی ثعلبی گفته **شعر**

وَاِذَا الْبَلَابِلُ اَفْصَحَتْ بِلُغَاتِهَا | فَانْفِ الْبَلَابِلَ بِاجْتِبَاءِ بَلَابِلِ

بلابل اول جمع بلبلست و ثانی جمع بلبال که بمعنی غم و سوم جمع بلبله و در فارسی سبو مغری گویند
و مراد از تمثیل بیت دوم است که لفظ جعفر دران مکرر واقع است **قطعه** اگرچه در کتب از قول
راویان حدیث ٭ ز جود جعفر برمک حکایتست و سمر ٭ حساب جعفر با تو نمی کنم زیرا که
بحر مانی و جو بست در لغت جعفر **مثال** از دل هزار ناله برآرم تو بلبت صبح
بر شاخ گل چو گوش کنم ناله هزار **نوع سوم** آنکه هر دو کلمه در اول و آخر بیت واقعست و آ
از یک کلمه بعینها مشتق باشند و در اصل معنی موافق اما در صوت آنها تفاوتی باشد
قسم اول آنکه لفظی که در اول بیت است بدستوری که مذکور شد در آخر بیت واقع شود

چنانچه لفظ آزار درین بیت | نیازاری مرا ای هیچ صحبت
ز من هرگز ترا تا بوده آزار | **قسم دوم** آنکه لفظی که در عجز بیت

واقعست در وسط مصرعه اول آمده باشد و بدستور قسم اولی هر دو از یک کلمه مشتق باشد
و به معنی متفق **فرد** تا جهان بوده است کس بر باد نفشاندست مشک ٭ زلف یارم هر
شبی بر باد مشک افشان شده ٭ | مراد از عجز قافیه شعر است و ردیف
زیادتیست که در هر بیت مکرر می آید و بیت اول این قطعه ازین قبیل است **قطعه**
اگرچه تو مرا معزول کردی ٭ سرانجام همه عمال عزلست ٭ بتوقیع تو ایمن بودم از عزل
ندانستم که توقیع تو عزل است | **نوع چهارم** تجنیس آنست که دو لفظی که
در صدر و عجز واقع میشوند بعینه از یک کلمه مشتق نبود در معنی نیز متغایر باشند و ا
را شبه اشتقاق نمایند **قسم اول** آنکه ازین دو لفظ یکی در صدر

واقع شود و دیگری در عجز چنانچه ناظر از خدمت تو بیرون سر گرچه پشت گاو فیش بنیزه چونا

مثال دیگر	حصر جفای عشق و بیان جمال تو
نتوان گماشت بر فلک نیلگون حصار	**قسم دوم** آنکه این دو لفظ شبیه

اشتقاق یکی در وسط مصرعه اول بیاید و دیگری در آخر بیت مثال از قرآن مجید و نادی
فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین در پارسی **فرد**

تو بی نظیر جهانی و من نظر بکنم	بهر جانبت که ندارد رخ تو تاب نظر

نوع پنجم آنست که لفظی در آخر مصرع اول است همان لفظ در عجز که عبارت از آخر
مصرع دوم است بیاید **قسم اول** آنکه در هر دو لفظ در صوت و معنی متحد باشند
و هیچ وجه تفاوتی و تغیری میان آنها نباشد و این قسم خاصه شعر مردف است و مطلع اشعار
مردف جمله مشتمل برین صنعت است چنانچه سعدی گوید ای کاروان آهسته رو کارام
جانم میرود وآن دل که با خود داشتم با دلستانم میرود **آصفی** چهره آراسته خندان و سخنگو شده

چشم بد دور زسوی تو چه نیکو شده	**امیر خسرو** ترک من دی سخن بره میگفت
هر که دیدش ز دور مه میگفت	ای بهر رفت خلق در عشقش

وحده لاشریک له میگفت **من اقم الرساله** هر زمان از اشک خونی چهره گلگون کنم

دلبر گلچهره دل برد است یارب چون کنم	**وله** زاشک رنگین گهر و لعل بدامان بدم
خویش ار غم عشق تو بسامان بدم	**قسم دوم** آنکه هر دو لفظ که در آخر

هر دو مصرع واقعست در صوت موافق باشند و در معنی متباین مثال عبدالواسع جبلی گوید

در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین	فرد	من بنده چو فرهادم تو طرفه چو شیرین
ای میان بحر کرده با نهنگان آشنا	فرد	با کران کوه بوده با پلنگان آشنا

زهی آفاق را سلطان‌پناهی آنام آمولا	فرد	زهی گردون ترا جا کرزهی گیتی ترا مولا

نوع ششم چنانست که لفظی که در آخر بیت که عجز عبارت ازوست باشد در ابتدای مصرع دوم بود قسم اول آنکه میان هردو کلمه در صورت و معنی اختلافی نبود سعدی فرماید

نه در باغ سبزی نه در باغ شخ	فرد	ملخ بوستان خورد مردم ملخ

و حضرت قبله گاهی سلمه الله راست فرد

ز گنج طاعتم بس بی بضاعت		شفاعت یا رسول الله شفاعت

قسم دوم آنکه هردو کلمه در صورت یکسان باشند و در معنی متغایر چنانچه در بیت در صفت باغ

شده خاک خاکش سر آب حیات	فرد	نباتش برآورد شور از نبات
نگار کرده رخ من بخون دیده نگار	فرد	کنار داده بیکبارگی مرا از کنار

نوع هفتم آنکه این دو لفظ که صدر و عجز واقع اند هردو از یک کلمه بعینها مشتق باشند و در اصل معنی موافق قسم اول آنکه ازین دو لفظ مذکور یکی در آخر مصرعه اول و دوم در عجز بیت بیفتد چنانچه فرد

باعیار باری مرا زاختصاص	نسازی بفضل خودم گرچه خاص

قسم دوم آنکه از دو لفظی که از یک کلمه مشتق اند یکی در اول مصرعه دوم و دیگری در آخر بیت واقع شود چنانچه سایل و سوال درین بیت عنصری راست در مدح گفته

سایل او باش تا شاهان کنند از تو سوال	فرد	خادم او باش تا مردم ترا خدمت کنند
نگارین همچون کف دست نگاران	فرد	خوش آینده چو گلشن در بهاران

نوع هشتم چنانست که این دو لفظ که در صدر و عجز می آیند اگرچه از یک کلمه بعینها مشتق نباشند فاما در تلفظ آنها شبه الاشتقاق باشد و در معنی دو نیز اختلاف بود قسم اول آنکه یک کلمه در آخر مصرعه

اول و یک کلمه در آخر مصرعه دوم باشد **فرد** نظر گر کند دیده من بغیرت * بر بیزم رو اخون و را از غیرت **قسم دوم** آنکه یک لفظ از نوع مذکور در اول مصرعه دوم باشد و دوم در عجز

بر که آب و تاب رخسار عرقناک تو دید	فرد	چشمهٔ خورشید را دیگر نمی آرد بچشم

نکته چون درین صنعت لفظ صدر را در عجز می آرند و صدر مقدم بر عجز است پس این صنعت را رد العجز علی الصدر بایستی خواندند نه بعکس میتوانگفت که چون بنای شعر بر قافیه است شاعر بیتیکه گوید اول تصور قافیه میکند بعد از ان معنی دیگر مناسب آن می آید پس بر تقدیر رد العجز علی الصدر درست میشود والله اعلم بالصواب **لطیفه** از فاضلی پرسیدند که ترا از صنایع کدام خوشتر می آید بطریق مطایبه فرمود که مرا هیچ صنعتی خوشتر از رد العجز علی الصدر نمی آید **الاعتاب** پارسی آن کاری سخت افگندنست و در اصطلاح این صنعت چنانست که منشی یا شاعر تکلف آن کند و التزام چیزی کند که برو لازم نباشد و سخن بی او درست شود غرضی از ان محض آرایش و تزیین کلام باشد مثلا در آخر اسجاع یا ابیات قبل از حروف روی یا ردف حرفی لازم گیرند که اگر بآن شکل هیچ زیان ندارد و در اصل سخن هیچ نقصان نباشد چنانچه قاف قم و القم اگر در قوافی مقابله رقم و علم آید درستست اما رعایت آن زیب کلام و زینت سخن است و این صنعت التزام و لزوم ما لا یلزم نیز خوانند مثال از قران مجید فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر اگر بجای تنهر فلا تسخر می فرمود هم به معنی درست میبود و در فارسی لفظ ها در قافیه این دو بیت لازم گرفته قطعه

ای نکوخواه دولت تو عزیز	وی بداندیش روزگار تو خوار
هر که زنهار خواه عدل تو گشت	مسپارش بظالم خونخوار

خواری اگر قافیه خوار و یار می بود هم درست خوار میشد و درین بیت دو حرف لازم گرفته رباعی

دانم دل من هست و بیت مایل	هرگز نشود مهر تو از دل زایل
خورشید رخ تو خوبتر می بینم	حالیکه شده غبار خطت حایل

زیرا که دل و مایل نیز قافیه درست میشد من راقم الرساله

بی رخ زیبات نازیباست ابر و بوستان	بی لب شیرینت تلخست انبه هندوستان
با خدش نتوان گرفتن نام ماه و آفتاب	با قدش هرگز نباید راست سرو بوستان
دی نگه کردم بسوی سینه زر دل شد تهی	حالی از نادیدنش جان میرود ای دوستان

و این غزل ملک الشعرا طالب املی شامل این صنعت است غزل

بتن بو یا کند گلهای تصویر نهالی را	بیا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را
بزیر سرو کم آرام گیرد کز سبکروحی	نهالش بر نتابد سایهٔ نازک نهالی را
بسوز اندک شعوری دارم ای ساقی ز من مگذر	بچشم مست خود تکلیف کن انجام حالی را
من و اندیشهٔ بوس و کنار او محالست این	مگر بینم بخواب این آرزوهای خیالی را
گهی ابر تر و گاهی ز رشح گونه لب باران	بیاد چشم من بنگر هوای برشکالی را
فرنگی بچگانت ساقی بزم اند طالب	صنم میگون و میکش با و ماهی تکالی را

اللزوم و این صنعت چنانست که شاعر در هر مصرعه یا هر بیتی یک چیز لازم گیرد چنانچه سیفی نیشاپوری سیم و سنگ در هر مصرعه لازم گرفته غزل ای نگار سنگدل و ای لعبت سیمین نگار

مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار	سنگدل یاری و سیمین نگاری انکه هست
همچو نقش سیم و سنگ اندر دل من یادگار	من ترا جویم چو سیم و تو مرا رانی چو سنگ
زخم سنگ و عهد سیم از تست گویا یادگار	امیر خسرو دهلوی هم برین وزن فرموده

وشپش و لگلگ و مگس در هر بیت التزام نموده **غزل** ای ز تیرت لگلگ و کرکس بگردون بی‌قرار

پیل همت چون شپش عنقا مگس در کارزار
در بن دولت اشهابی و زعونت نقشبه نیست

گر شپش گرد و پلنگ کگس لگلگ شکار
زشتم از سهمت مشوش همچو کسی کو ربر فتد

اشپش اندر سر مگس در حلق لگلگ در ازار
خصم تو لگلگ آنچنان تا چیره گشت از تو کرد

در دهان افتش و چشم مگس جای قرار
این هردو قصیده دراز است بیتی

چند بر سبیل ایراد نموده شد و کمال اسمعیل را قصیده ایست که در هر بیت آن لفظ مو لازم گرفته

واز انجاست این ابیات **ابیات**
دهنت یکسر موست بهنگام سخن

اثری موی شکافی ز تو در روی پیداست
هر سر موی از آن زلف سیه پنداری

در دماغ من شعر ریده رگی از سوداست
مو بر آید بکفم زلف تو نیاید بکفم

با چنین بخت که من دارم و این خو که تراست
و قصیده شتر و حجره کاتبی مشهور است که در هر مصرع

لفظ شتر و حجره لازم داشته مطلعش منست
مرا غمی است شتر بار و حجره تن

شتر دلی نکنم غم کجا و حجره من
و ابو اسحاق حلاج اطعمه در اشعار خود

ذکر طعام لازم گرفته هیچ شعر ازو بنظر نه در آمده که درو ذکر طعام نباشد چون اشعارش خالی از ظرافتی نیست لاجرم اشعار چند ثبت میشود **غزل**

ز بسکه بورکم اندر ضمیر می آید
ز مطبخ سخنم بوی شیر می آید

ز خوف خون دل قلیه میچکد هر دم
ز رشته‌ها که بجان خمیر می آید

هزار پیرهن نان هن کرد و زند
بقد و قامت سختو قصیر می آید

بیار جوش نان تنک که هر ساعت
خیال رشته بجان همچو تیر می آید

چو بوی کله برآمد صباح عقلم گفت
که برگذشت که بوی عبیر می آید

میان سبزه بستان ترنج زرد و سفید
وله
چه خورده بسر سفره جهان بسحاق
تتم قباد بغربت ز جور نان و پیاز
هوای قامت گیپاچه میبرد دایم
صباح چون بکشتم تار رشته از گیپا
چه فیض جذبه انوار میرسد بدلم
وله
عاشق نانم اگر بر خوان نباشد گو مباش
دنبه کشکک بدانصورت که من میخوانمش
بحم و روغن اولا باید که باشد در برنج
گنده میباید که باشد تخم مرغش درمیان
چون برنج زرد و لیموی ترا بر سفره هست
گر طماج گرم و بخنی اری اندر بغچه دان
وله
زبهر وصل لوزینه چه سرگردان و بیچانم
چو کنجد روغن اشکم ز سر بگذشت از گریه
به چشم کله گر روزی نظر بر سفره اندازم
برنج چرب و صابونی و جوف مرغ سنبوسه
وله
بدوران جهان دوری و در خوان میماند
بیا قرص نان چندانکه ماه و بدر بینیم
نه چشم قیمه چه است تنها در جمال نان

به چشم سرخ عجب بی نظیر می آید
که گفته ای تو چنین دلپذیر می آید
پنیر گو نفسی هم بخوان ما پرداز
تو دست کوته من بین و آرزوی راز
دریچه ز بهشتم بروی گردد باز
ز پهلوی بره و ران مرغ سینه قاز
بلک با نان سیر اگر بریان نباشد گو مباش
گر بچنگ افتد اگر دندان نباشد گو مباش
گر نخود با زیره کرمان نباشد گو مباش
زیره و گشنیز گر بر آن نباشد گو مباش
رشته و کاچی اگر بر خوان نباشد گو مباش
گر پیاز گنده در انبان نباشد گو مباش
برای رشته در جمعی که می آیم پریشانم
ولی داروی پالوده بشکل پسته خندانم
شود اسرار گیپا روشن از آیینه نانم
گهی وصاف یاقوتم گهی مداح بریانم
به چشم گرسنه چیزی به شکل نان نمیماند
مدان میماندش چیزی ولی چندان نمیماند
کدامی بره تا مدر روی نان حیران نمیماند

غنیمت دان تاب غوره بغرا چو میدانی — که پیش از چند روزی غوره در بستان نماید

وله

ای دل ز مزعفر طلب چهرهٔ زردی — وی سینه پالوده طلب هم دردی

شکر لرم کلیچه است بخوان دلبر حلوا — ای نان تو بهتر که بکوب آهن سردی

وله

نرگس که شبیه است بچشم خوش دلبر — گوینده طبق دارد از سیم و پر از زر

دیده بسحاق نه زر دارد و نی سیم — شش نان تنک دارد و یک صحن مزعفر

وله

خور بر رو آش نیلی چون رخ نهد بر زردی — یاد آیدم مزعفر در صحن لاجوردی

فرد

گرسنه ار دلم شود غم زلف و خال دوست — جان در خیال رشته فتاد از خیال دو

فرد

هیچ نعمت چون برنج زرد نیست — هیچ شربت به ز آب سرد نیست

وله

شکم پر ز حلوا و بریان نکوست — عدس گر شکم پر کند خوی اوست

وله

عشق ذبه بعبوق تیر و دا اسم — چو رشته در بعوض اسپ و سل قیمه میکاهم

دریغ کز عقب اینهمه ریاضت و زهد — هوای ذبه کشک ببرد از دل اسم

کنون هریسه نهم صبح و شام کنجه زنم — همیشه در روز و شب طاعت سحرگاهم

وله

بسا از سی سال بسحاق شد بتحقیق معنی — که بورانیست با دانجان و بادانجان بورانی

التضمین المزدوج

شاعر یا کاتب بعد از رعایت اسجاع و قوافی دو لفظ مزدوج یا زیاده در جنب هم یا قریب یکدیگر بیارد که بحروف روی متفق باشند چنانچه ریزه و نیزه و رزم و عزم درین بیت

فرد

چون کنی عزم رزم امیت کار — گاه ریزه به نیزه بر بایی

فرد

شد نهنگ و درنده را مکان شد زاغ و کرکس را وطن — جائیکه تو بود آندلستان با دوستان بوستان

فرد

شد نور و سرور دور از دیده و دل — دور از رخ فرخ تو ای مهر گسل

رخ زرد و سینه درد در جان آتش

من زار چنین یار ز کارم غافل | | المتلوّن تلوّن در لغت رنگ برنگ

شدنست و در اصطلاح آنست که منشی یا شاعر بیتی گوید که آنرا بدو وزن یا زیاده میتوان خواند باندک تشدید و تخفیف که در حروف آن واقع شود **ابیات**

ای رخ زیبا تو آرام جان		وی قد رعنا تو سرو روان
از تو لی صید دل عشاق خویش		تیر کن از غمزه و از ابرو کمان
ای بت شمشاد قد و سیمبر		وی به سنگین دل و نامهربان
تیر از رای تو گشتم ولی		هست از اقبال تو بختم جوان

ازین ابیات اگر بعضی حروف مشدد خوانده از رمل است تقطیعش چنین فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و اگر مخفف خوانده شود از بحر سریع باشد مفتعلن مفتعلن فاعلن **فرد**

ای خجل از قد تو سرو چمن	فرد	منفعل از خط تو مشک ختن
لعل تو شیرینی شکر شکست		قامت تو قیمت غنچه شکست

اگر سبک خوانند از بحر سریع مطوی موقوفست مفتعلن مفتعلن فاعلات اگر ثقیل خوانند از بحر رمل مسدس مقصور است فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و مولانا کاتبی را مثنویست مسمی بمجمع البحرین در قصهٔ ناظر و منظور که تمام نظم آن متلونست در دو بحر خوانده میشود با آنکه در همه ابیات رعایت و قافیه معدوده جمله ذو قافیتین آورده بیتی چند از آنجا نقل میشود

غارت جان گرمی رفتار او	فرد	رفت دل نرمی گفتار او
پردهٔ دل گیسوی او بافتی		ساعد جان بازوی او تافتی
از خد او جنت اعلی خجل		وز قد او طینت طوبی به گل
طرهٔ او آفت هر سرکشی		غمزهٔ او محنت هر سرخوشی

غنچهٔ چون شکر او دلگشا		غمزهٔ جان پرور او دلربا
صد دل و جان خستهٔ ابروش بود		صد تن و سر بستهٔ گیسوش بود
محتشم از پیکر او نقد جان		منعقد از گوهر او عقد کان
از گل او سنبل تر تاب داشت		وز مه او دیدهٔ خور خواب داشت
نرگس او مائل خواب صباح		لالهٔ او تشنهٔ آب صلاح

این بیت خواجه سلمان ساوجی بسه وزن خوانده میشود موصل بحر فیش است **فرد**

لب تو جامی لولو خط تو مرکز لاله		شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله

اول رمل مخبون فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن **دوم** هزج سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن **سیوم** مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ؛

این بیت را نیز بسه وزن میتوان خواند	فرد	رخ تو لالهٔ حمرا خط تو سنبل و ریحان
تن تو غیرت گلها قد تو رونق بستان		عمعق بخاری قصهٔ یوسف علیه السلام

را نظم کرده که تمام آنرا بدو وزن توان خواند رشید وطواط گفته که خرسندی بن احمد منصوری شرحی نوشته کنز الغرایب نام که تمام ابیات آن متلونست و در آنجا بیت است که بسی وزن توان خواند فاما چون رشید وطواط آن بیت ذکر نکرد حمل بر اغراق توان کرد والله اعلم بالصواب لاحق متلونست و قسم دیگر قسم اول نظمی است که چون بعضی الفاظ بیندازند بیت بوزن دیگر گردد مثل این دو بیتی که جهت تمثیل آورده میشود الفاظی که آن بسرخی قلمی شده اگر بیندازند شعر درست در وزن دیگر میشود نصرت الدین آن جهان بخشی که **اقبال** هست ؛ تیغ عالم گیر تو روز ظفر مالک رقاب ؛ پرده ؛ رگاه و **عکس** نور رای روشن است ؛ پردهٔ صبح

سحر خیز است و نور آفتاب از آنجمله است اورا محذوف نامیده اند و آن چنانست که کلمهٔ اعاریض و ضروب آخر هر دو مصرعه بیت بیفگنی معنی بحر ناقص نگردد و آنچه ماند بحری دیگر شود و بلفظ وی است چنانچه درین ابیات

صد نقش برین داری صد نقش بران داری | گلناری برخ داری شکر بلبان داری
سی گوهر جان پرور در غالیه دان داری | در غالیه دان بینم آن تنگ دهان لیکن
آئین همه خوبان در لاله ستان داری | دو لاله ستان داری سرو روان خرم
اکنون این بیتها از بحر هزج اخرب است و

اگر کلمه از آخر هر مصرعه دور کنی وزن ترانه بود و اگر در شعری از اول مصرعه کلمه برداری و باقی ماند وزن معنی درست باشد آنرا منقوص گویند چنانچه درد هجر آمد و نفس رود

مرا حسرت و غم | صبر و آرام شد از جانم با دوست هم
دل و جانم نمی دارد و را چشم نم | همچو روی سیهی دارد از زلف به خم

چون مجموع را بخوانی بحر رمل مخبون بود و اگر کلمات اوائل مصرعه کم کنی ترانه بود و قسم از لاحق متلون شعر یست که چون حرف بعضی الفاظ بدیگری وصل کنند بطریق نظم خوانده شود امیر خسرو دهلوی این قسم را نظم النثر نامیده و این فقره که جهت تمثیل نوشته میشود اگرچه لطافت معنی ندارد فاما برای تمثیل اتمام است رقعه زندگانی خواجه مستوفی شنیدی که در دل آمد سودای آن کرد بطریق تحسین آن شعرهای شیرین موقوف حضرت خدایگان سلاطین اعظم محمدی خسروست هر که این نظم برخواند آفرین باد بر طبیعت او و هم ازین قبیل است این رقعه بعد عرض نیاز و رقع دعای بقای حیات باعزاز سیادت مآب بحر فنون فزون از حساب دام فضائله افضل بعرض شریفش سانم آنکه علایق انام عایق است دگر بی دلی جدا شدی بهوای دل از آستانه اش که ملاذ جمیع خلایق است و ملال کمالات

مستدام بحرمت علامة الفضل عطا امیر الشعرا امیر خسرو دهلوی در اعجاز خسروی رقعه نوشته
درین صنعت مشتمل چندین ابیات نهایته که هر بیتش بوزن علحده خوانده میشود و ایراد آن
موجب تطویلست وقافیتین این صنعت چنان بود که شاعر در بیتی رعایت دو قافیه
کند و هر یکی پهلوی یکدیگر بیارد چنانچه درین بیت **فرد** دل در سر زلف یار بستم ۞ و ز
نرگس آن نگار مستم ۞ قافیه اول یار و نگار است و قافیه دوم بستم و مستم و هم برین شیوه است **فرد**
از دلم سوزش هجر دو قرار ۞ بسر مرگ رسش سپر دخمار **فرد** فضل تو همچو چشمه مهر است آشکار
حزم تو چون بنای سپهر است پایدار ۞ مسعود سعد سلمان را قصیده ایست که در تمام آن صنعت بکار
برده است و از انجاست این ابیات ۵ ای از مکارم تو شده در جهان خبر ۞ افگنده از سیاست تو آسمان
سپر ۞ صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی ۞ هرگز نبود مثل تو صاحب قران دگر ۞ بار ای پیر و جوانی که گرد
اند ر پناه جاه تو پیر و جوان ۞ گیتی زبان گشاده بمدح تو و فلک ۞ بسته بهر خدمت تو بر میان کمر ۞ با
موکب سیاست تو هم گشته فرش ۞ بام کب سعادت تو همعنان ظفر ۞ مولانا اهلی شیرازی را مثنویست مسمی
بسحر حلال که جمله دو بحرین ذو قافیتین است باز بادتی تجنیس قافیه در هر بیت و مثنوی مجمع البحرین
مولانا کاتبی که بیتی چند از انجا جهت مثال در صنعت متلون گذشته با آنکه تمام کتاب در دو بحر
خوانده میشود همه ابیات او ذوقافیتین است چند بیت حسینه کتاب مذکور نوشته میشود ۞ چون حد خوبی
زیباش بود ۞ چون قلم خود همت و الاش بود ۞ از قد او جا بکی آوازه ۞ و ز خد او نازکی اندازه ۞ حسن
از کشش او حصه ۞ نیکوی از ذکر او قصه ۞ خواهش جان خاسته از خد او ۞ راستی آراسته از قد او
اختر او طلعت تابنده داشت ۞ چاکر او دولت پاینده داشت ۞ نرگس او بافتن آمیخته ۞ سنبل او از ختن
انگیخته ۞ نافه او عنبر بیختی ۞ پسته او قند شکر ریختی ۞ ساغر مل نفخه از بوی او ۞ دفتر گل صفحه از روی او
تمه از نکهت گویش چمن ۞ نکهتی از گلشن رویش چمن ۞ و اگر در شعر رعایت زیاده از دو قافیه کنند آنرا

دو قوافی و موصل تا مند و مثال آنچه بنا شعر بر قافیه بود دبیر عطاء الله گوید **رباعی** گر سعد

بود طالع و اختر یارت ۰ دارا شود تابع و پر زر دارت ۰ ور زانکه مداری چو عطای طالع

رخ تو شود ضایع و ابتر کارت ۰ مثال آنچه بر چهار قافیه بود بیت ۵ نوبهار آمد ز گلهای صوت

جوزا دمیده باد نوروزی به بستان خلعت دیبا کشیده زینت جوزا اند بستی پایان انبه بین

ای شگفت اندر بیابان صوت جوزا که دیده بر روشی که بهر قافیه که متکلم بایستد وزن بیت

درست گردد معنی تام و مستقل باشد چنانچه اوستاد ابو القاسم حریری گفته در مقامات **قطعه**

یا خاطب الدنیا الدنیة انها شرك الردی وقرارة الاكدار دار متی ما اضحكت فی یومها

ابكت غدا بعدا لها من دار ۰ و دبیر عطاء الله را در پارسی این بیت تتبع تاریست **فرد**

چو کنی بغلط گذری سوی ما بنشین قدری رخ خود بکشا همه گسل دل و جان هر که خورد ز لبت شکری برسان همه را

این بیت را تا آخر خوانند مثمن است بر وزن فعلن هشت بار و اگر بر قوافی اول که قدری و

شکری باشد توقف نمایند مسدس میشود و بر وزن فعلن شش بار و این بیت نیز بدستور

بیت عربی حریری اگر در بحر خفیف خوانند دو بیت میشود بدین طریق **قطعه**

چو کنی بغلط گذری سوی ما ۰ بنشین قدری رخ خود بکشا ۰ همه گسل دل و جان بدهد

که خورد ز لبت شکری برسان همه را **الموشح** از توشیح است و آن در لغت

وشاح در گردن کردن و شاح گلوبند زنانست که مرصع باشد بجواهر و لالی و ارباب بلاغت

این صنعت بیان نموده اند که شاعر بطریق شعری انشا نماید که چون حروف اول

مصاریع یا ابیات و یا بعضی حروف و کلمات میانه قطع و قصیده جمع

کنند نامی یا معنی بر آید مثال آنچه از جمیع حروف مصاریع نامی خیزد ۵

من که دهنت بموی بستم دلتنگ ۰ حاصل ز لبت نیست بیرون از

نیرنگ من با تو و تو با من مسکین شب و روز دارم سر آشتی و داری سر جنگ
چون حرف اول از مصرع این دو بیت یکجا کنند بترتیب نام محمد حاصل میشود مثال دیگر
از میانه ابیات چون بعضی حروف و کلمات بگیرند نامی یا معنی برآید از این دو بیت مولانا
شرف الدین رامی حروفی که بسرخی قلمی شده اگر جمع کنند نام ممدوح او خواجه فخر الدین محمد

استرآبادی می برآید ه	خوار است جهان پیش نوالت یکسر
فخر است ز القاب تو دین را و ظفر	تو کان محامدی و از فرط گهر
ز اساس ضمیرت سپری شد خنجر	و از این سه بیت ذو الفقار شروانی بیتی در

مستخرج میشود از بحر مختلف از مصارع اول مصرعه اول و از مصارع دوم مصرعه ثانی رباعی

چمن شد از گل صد برگ تازه دلبروار	بهار یافت بهاری ز باد در گلزار
نهال چون قد دلبر چمان شود در رقص	زبان فاخته چون بیدلان بنالد زار
ارم ز روی تناسخ به بوستان آید	خزان خزان چو در آید بباغ باد بهار
اینست بیت توشیح در بحر مختلف ه	گل صد برگ دلبروار چون بوستان آید
بهار باد در گلزار چون بیدل خزان آید	خواجه جمال الدین محمد سلمان ساوجی قصیده

ایست پر باده بیک صد و پنجاه بیت که از هر دو سه بیت او بطریق توشیح بیتی میخیزد و سوای
مشتمل بر این معنی است و اگر از هر سه بیت قصیده حرفی گرفته شود دو قطعه سه بیت میخیزد
و سوای از این ابیات صنایع از میانه قصیده از هر جا حرفی گرفته شود از مصارع
اولین قطعه و از مصارع ثانی قطعه دیگر حاصل میشود هر کدام هفت بیت
از آن جمله یک بی نقطه است و یکی خالی از الف چون ایراد این تمام
قصیده درینجا موجب اطناب بود لاجرم بر این دو بیت اختصار یافت

اگر تو قسم دو عکس کرده مو رسم نکو و چنانچه مال ولی را و خصم دم مار و مدام گوش همیار و این دو راه بگوش

بگوشمال عدو و نوازش ابرار و اینست بیت توشیح بدستور مذکور شکل بر صنعت جمع و تقسیم

قسم دو عکس کرده دو رسم نکو مال ولی را و گوشمال عدو داخل در موشحست معقد و مشجر و

مثلها معقد آنست که بیت را بر شکل گرهی نهاده باشند چنانچه

و مشجر آنست که بطریق درخت کرده باشند رشید و طوطا گفته که این بازی طفلان است

المربع در پارسی چهار سو است و این صنعت چنانست که شاعر چهار بیت یا چهار مصرعه بر

بگوید که هم از عرض توان خواند و هم از طول چنانچه درین نقش است

در وقت	آن دلبر	من ایم	بیمارم
آن دلبر	کز عشقش	با دردم	بیدارم
من ایم	با دردم	بی مونس	بی یارم
بیمارم	بیدارم	بی یارم	غمخوارم

از عالم	صد سلسله	دارد	دلبر
صد سلسله	بر عارض	چو سوسن	چو قمر
دارد	روشن	عنبر	لب چو شکر
دلبر	چو قمر	لب چو شکر	دل چو حجر

المسجع و این عبارت از انست که شاعر بیتی را چهار قسم متساوی کند و بعد رعایت سجع بر قافیهٔ واحد چهارم اصلی بیارد که بنای شعر بر آنست چنانچه سعدی شیرازی رحمة الله علیه میفرماید

ای ساربان آهسته رو کآرام جانم میرود — آندل که با خود داشتم با دلستانم میرود

من مانده‌ام مهجور ازو بیچاره و رنجور ازو — گوئی که نیشی دور ازو در استخوانم میرود

باز آ و در چشمم نشین ای دلستان نازنین — کآشوب و فریاد از زمین تا آسمانم میرود

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن — من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود

عبدالواسع جبلی گوید غزل

نه از گریه بیاسائی نه از ناله فرو مانی — الا ای ابر نوروزی شبانروزی همی مانی

بگردار صدف لاله دهان پر در عمانی — چو بر گردون کنی ناله شود هر ساعت از ژاله

بسان چهرهٔ زنگی تن آلوده بقطرانی — بشکل مرد جنگی گرفته تیغ در چنگی

توگوئی دست مولانا نظام الدین ربانی — زباران هر بیابان صحرا گشتی لولوی لالا

سپهدار عجم میری اجل محمود کاشانی — جوان بختی جهانگیری قضا تیغی قدر تیری

بیان گردد همه گوهر چو در مدحش سخن رانی — زبان گردد همه شکر دهان گردد پر از عنبر

ایا عزمت به پیروزی ضمیرت در سخن دانی — ایا آرایش بهر ری کفت در دادن و رزی

عروس ملک از نور سپهر جود را اختر

هم نام مسیح را چو هر سری عقل را بانی
گه کوشش چو گردونی گه بخشش چو جیحونی

بهمت چون فریدونی بدولت چون سلیمانی
گه جود اصل امیدی گه حشمت چو جمشیدی

گه زینت چو خورشیدی گه رفعت چو کیوانی
سزد در فصل نوروزی که از می رخ برافروزی

بسر سبزی سروری بشادی تن آسانی
ز لفظ مطرب دلکش بنوشی سازهای خوش

ز دست ساقی مهوش شراب ناب بستانی
سعادت باد همراهت زیاده هر زمان جاهت

میان بسته بدرگاهت همه پیران بدربانی

امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه راست

غزل

ای قبله ابروت محراب ابرار آمده
محرابیان در کوی تو از قبله بیزار آمده

هم عاشقان در شست تو هم روزه داران مست تو
هم زاهدان از دست تو در بند زنار آمده

تا دیدم آن شکل عجب گشتند آن چشم و لب
گه مست خوابم هیچ شب در چشم بیدار آمده

تو سرکش و من بیدلم افتاد کاری مشکلم
حاصل ز دستت حاصلم صد رنج و بیمار آمده

خسرو گرفتار هوس پروانه هر تو بس
در خونگان هر نفس آلوده رخسار آمده

جامی

از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها
هر دم شگفته بر تنم زان خارها گلزارها

از بس فغان شیونم بشکست خم گشته تنم
اشک آمده تا دامنم از هر مژه چون تارها

رو جانب بستان فکن کز شوق تو گل در چمن
صد چاک کرده پیرهن بنشسته چون خسارها

گر سوی باغ آری گذر سرو صنوبر را نگر
هر سو ز نظاره سر بر کرده از دیوارها

تو داد دل با هر کسی من دم ز غربت بسی
یکبار پرسی هر کسی بیچاره جامی بارها

اقسام سجع سه عروضست و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جبلی گفته و هشت قسم را بر یک قافیه رعایت نموده و هشتم بر قافیه اصلی آورده که بنای شعر بر آنست

یا صابی الشمس السحر ... زان سرو قد سیمبر

گر عشق اگر گشتم تشنه لب و خسته جگر | برکنده جان افگنده سر با کام خشک و چشم تر

گرده ز غم زیر و زبر دنیا و دین و جان و تن | آمد بچشم هر نفس عالم ز عشقش چون قفس

بی او مرا فریادرس شبها خیال اوست بس تا چند باشم چون جرس بی او خروشان از هوس

هرگز مبادا حال کس در عشق چون احوال من | تا من برین مفتون شدم آگه نه تا چون شدم

با دیدهٔ پرخون شدم با قامت چون نون شدم با محنت ذوالنون شدم وز دست خود بیرون شدم

سرگشته چون مجنون شدم گرد جهان بی خویشتن | دارم ز بس تنگ او دل چون دهان تنگ او

آه از دل چون سنگ او وز ناز و خشم و جنگ او تا کی چو زیر چنگ او زاری کنم از چنگ او

وز عارض گلرنگ او چون گل دریده پیرهن | در وصل و هجر و عیش و غم در جان و چشم تف و نم

در لعل و جزع نوش و سم در روی و چشم چین و خم هرگز ندیدی در عجم نی تیر خواهی دید هم

چون تو بلای ای صنم چون من بعنا کی شمن | بی یاد او دم نشمرم جز راه مهرش نسپرم

بی او همه در بنگرم با عاشق آن دلبرم از بسکه رنج و غم خورم چاکست جامه در برم

خاکست آیم بر سرم پیش صفی الدین حسن | آن مهتر عالی محل آرایش چون شمس اندر حمل

در علم چون آصف مثل در جود حاتم را بدل در مهر او پیدا امل در کین او پنهان اجل

گردون جاهش مبتذل دریا ز جودش ممتحن | درج کرم را گوهری برج همم را اختری

تاج سران را سروری صدر جهان را لشکری چرخ سخا را مشتری اهل سخن را مشتری

وصفت برتو مهتری از کردگار ذوالمنن | خورشید رای و ابر ید خوانده ملوکش معتمد

احسان او افزون ز حد اقبال او بیرون ز عد خلقش مکارم را مدد طبعش فضایل را صمد

بحر از نوالش با حسد چرخ از جلالش بی خبر | از رای دانش پرورش وز طبع رامش گسترش

آزادگان خدمت گرش گردون بطاعت چاکرش گیتی برغبت کهترش فرزانگان فرمان برش

دایم بخدمت بر درش پیر و جوان و مرد و زن   کرده است سیم و زر نهان از بهر جودت آسمان
در کام کوه و ناف کان بندد برغبت بر میان   دولت کمر همچون کمان دایم بخدمت پیش آن
کو در محبت یکزبان چون تیر بکشاید دهن   تا خاک را باشد سکون زیر سپهر نیلگون
اقبال بادت رهنمون قدر تو هر ساعت فزون   جاه تو ز اندازه برون بخت حسودت سرنگون
با او نحوست مقرون با تو سعادت مقرون   **المعمد** این صنعت چنانست که شاعر
ارکان شعر چندانکه تواند نهد که هر کس از آن اگر در طول بخوانی شعری باشد درست و اگر در
عرض خوانی همچنان شعری مستقیم بود اجزای شعر نوعی نهاده باشد که هر جزوی با هر جزوی که پیوند کنی
موزون باشد و ایراد [illegible] انواع است چه اگر در طول و عرض دو شعر حاصل گردد معقد مثنی باشد و
اگر سه شعر شود مثلث گویند علی هذا القیاس مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن **مثال مربع**
نگار سخنور بهار سمن بر بهشتی مهیا جمالی مصور لبانش ز مرجان نژادش ز حورا نگارش ز راحت
سراپاش از فر بطلعت ز خوبی بصورت ربائی بچهره ز خویشی [illegible] برخساره از خور چو خورشید رخشان
چو روح مصفا چو دیدار دولت همه شهد و شکر همه شادکامی همه دلربائی همه دلفروزی چو فردوس
و کوثر چو گلزار بستان چو بازار صنعان چو شهر ملاحت چو زنجیر و عنبر این شعر را چون خانه خانه
طول و عرض بخوانی چهار شعر هر کدام بقافیه دیگر باشد اول بقافیه الف و ردیف نون
نگار سخنور لبانش ز مرجان بطلعت ز خوبی چو خورشید رخشان **دوم بقافیه الف**
بهار سمن بر نژادش ز حورا بصورت ربائی چو روح مصفا **سوم بقافیه تا** بهشتی مهیا
نگارش ز راحت بچهره ز خویشی چو دیدار دولت **چهارم بقافیه را** جمالی مصور سراپا ز
از فر برخساره از خور همه شهد و شکر | سوای این نیز اشعار به تصرف
بر می آید لیکن چون برای مثال مربع تحریر یافته ایراد آن نشد فی الحقیقت مربع برای

آن گویند که بنای آن بر چهار رکن ست همچنین انواع دیگر مثال مثمن که بر هشت رکن مبنی شود

مثمن

نگارینی پریزاده دل افروزی پری پیکر | پسندیده مه تابان گرانمایه بتی دلبر

پریروئی دلارامی هواجوئی دل افروزی | وفاداری وفاخوئی وفاپیشه وفاگستر

بچهره حور بزلفین شب بعارض گل برخ لاله | بتن نسرین بلب شکر بر سوسن بدل مرمر

چو جان شیرین چو گل رعنا چو مه تابان چو خور رخشان | بقد عرعر بتن سیم برخ گلگون بچشم احور

نگاری خوش خوشا دلبر گل تازه مه تابان | بگونه گل ببوسه مل بطلعت مه بچهره خور

بخوئی خوش بهشتی خوش ببو عنبر برنگ گل | بچهر آفت بحسن آیت بزلفین شب برخ آذر

همه سیم و همه لاله همه راحت همه جنت | همه نوش و همه کیش و همه سحر و همه زیور

همه نسرین همه زیبا همه گلشن همه عنبر | همه خرم همه افسون همه آذر همه عبهر

الحذف

این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر تکلف نماید چنانچه که یک حرف و زیاده معرب و خواه معجم در کلام نیارد چنانچه این قطعه سلمان ساوجی از الف خالی است

قطعه

صفت صدر و مسند دستور | می برد زینت بهشت برین

می کند حشمتت ببذل درم | همچو روی سپهر پشت زمین

شد ز روی تو پشت شرع قوی | شد بعدل تو حبل ملک متین

نعت تو دعوت پری و ملک | نقبت سجه شهور و سنین

هست در جنب بخشش تو ذلیل	ق	انچه در گنج و معدنست دفین
دست همت بدولت تو زدم		که توئی دستگیر دولت و دین
تو کرم در هنر دهی تشهیر		تو کرم در سخن دهی تمکین
هنرم هست زر خور شهرت		سخنم هست بهره تحسین

مولانا نوعیدی را هست و نه غزلست که در هر کدام آن حرفی از حروف
تهجی حذف نموده فاما درین مختصر اینقدر که آورده شد کافیست

نقل

واصل بن عطا فیما حتی عظیم داشت اما الثغ بود و الثغ در لغت کسی است
که حرف را نتواند گفت بدینجهت اکلف این نمودی که مطلق در سخن او حرف را
نیامدی وقتی ازو پرسیدند که در عربیت چگونه گویند که نیزه بینداز
و برا اسپ سوار شو غرض از پرسیدن آن بود که خواهد گفتن
اَطْرَحْ رُمْحَكَ وَارْكَبْ فَرَسَكَ
و بگفتن را مهمله مضطر خواهد شد چه درین هر چهار کلمه حرف راست و او هم
بی اندیشه فرمود اَلْقِ سِنَانَكَ وَاعْلُ جَوَادَكَ
همه تحسین و آفرین گفتند و تعجب کردند از قدرت او
بر حذف را الحق درین کار ید بیضا نمود و صاحب عماد
را نیز گویند که الثغ بود از ین جهت کلام خود را از
حرف را خالی میداشت باو گفتند که بگوید
اَمَرَ اَمِيرُ الْاُمَرَاءِ اَنْ تَحْفِرَ بِئْرًا فِي الطَّرِيقِ يَشْرَبُ مِنْهُ

الصّادرُ والواردُ فی الفورقفت حکم حاکمُ الکرام ان تعمل قلیباً فی السّبیل لینتفع منهُ القادیُ والبادیُ

استاد فردوسی رحمة الله علیه چون کتاب مستطاب شاهنامه را در فرس گفته لفظ عربی کم آورده لهذا هشت حرفیکه مخصوص بزبان تازیست و این دو بیت خبر از ان میدهد در تمام آن کتاب نیامده مگر بطریق ندرت و شاذ و آن دو بیت اینست

قطعه

هشت حرفست آنکه اندر پارسی نآید همی	تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر	ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

از جمله حروف تهجی آنچه در تلفظ آن لب بلب میرسد با و میم است و هر کلامیکه از ان دو حرف خالیست از خوندنش لب بلب نمیرسد و این اغلق الشفتین و واسع الشفتین نامند چنانچه

رباعی

ای دیده رخ نگار دیدن خطراست	ایدل سر این رشته کشیدن خطراست
هان تا نه چشی ز ساغر عشق دگر	زنهار دلا زهر چشیدن خطراست

امیر خسرو دهلوی رحمة الله تعالی علیه از بسکه درین دو بیت رعایت این دو حرف نموده که در گفتن هر لفظ لب بلب می رسد

رباعی

موی مه ما بوی ما بگو یا به	ای او مویم موی و بیم ماد ا به
مایم و مهی و آن مه با ما به	ما با مه و موی مه ما با ما به

و معتبر درین صنعت محذوف دو قسم است و

تعطیل و منقوط تعطیل آنست که منشی یا شاعر نثری و نظمی نویسد که تمام حروف آن عطل بود و هیچ حروف در و نقطه دار نبود چنانچه بدر چاجی گفته

قصیده

که کرد کار کرم مرد وار در عالم — که کرد اساس مکارم ممهد و محکم

عماد و عامل و عادل سوار ساعد ملک — اساس طارم اسلام سرور عالم

ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا — سماک رمح اسد حمله و هلال علم

سرور اهل محامد بلاک عمر عدو — سر ملوک و دلارام ملک اصل و حکم

کلام او همه سحر حلال در همه حال — مراد او همه اعطاء مال در هر دم

دل مطهر او همدم کمال علوم — دم مکرم او مورد صلاح امم

رسوم معرکه او کرد حکم عالم را — هموم حمله او کرد کار اعدا کم

هم او و هم دل او دار عدل اسمار — هم او و هم دم او درد ملک را مرهم

ابیات خواجه سلمان ساوجی

تا لک ملک کرم سرور دهر — سالک راه علا مهر کرم

ملک او صومعه دار الاسلام — دار او مورد والا همم

مطلع طالع او مهر کرم — حارس درگه او علم و حکم

هم هوادار او روح ملوک — هم دعا دل او درد امم

کار او در همه عالم اصلاح — مهر او در همه دلها مرهم

کلک او حکم رسل را همراه — دم او ورد ملک را همدم

راه او راه کرم را سالک — علم او عالم دل را محرم

منقوط آنست که کاتب یا شاعر کلامی انشا نماید که جمله حروف او منقوط بود و هیچ حرف
بی نقطه در آن داخل نبود و آن کلام منقوط به نسبت تعطیل مشکل است و امیر خسرو دهلوی را در
اعجاز خسروی رباعی در صنعت قطعات مشهور است ۵ رباعی بخت جنبش پشت جیشش زین زین

بخت تختی تخت جنبش پیش بین	تیغ غضبش تیز پی جیشش فتن
بی چین جبین تخشش ضیفش نقش به بین	المردف این صنعت چنان بود که شاعر

شعری گوید که ردیف داشته باشد و ردیف یک کلمه است یا زیاده که بعد از قافیه مکرر آورده
شود و این صنعت خاصه پارسیان است و در تازی نباشد مگر کسی بطریق تکلف و تعسف تقلید عجمیان
کند امیر خسرو دهلوی فرماید و لفظ نگرید درین ابیات ردیفست که بعد از لب و شب واقع شده است

غزل

بر رخ همچو مهش طره چون شب نگرید	انگبین در لب شیرینش لبالب نگرید
اوست نوروز من و چون قدش چند بپای	راست با او ز برابر شدن شب نگرید
پیش محراب دو ابروش که طاق است چنین	عالمی دست برآورده که یارب نگرید

غزل

عشاق حیات از لب خندان تو یابند	خوبان عمل فتنه ز دیوان تو یابند
شاید که بشکرانه دهندت سر دیگر	آنانکه سر خویش بچوگان تو یابند
گر جان وجودم ز پس مرگ به بیزند	زنگار گرفته همه پیکان تو یابند
هر جا که گریزد دل آتش زده من	بازش بسر زلف پریشان تو یابند
فردای قیامت که بانصاف رسد خلق	بس دست تظلم که بدامان تو یابند

و هم او گفته یک دو سه چار پنج شش تمام ردیف ساخته غزل

ای کرده نام تو بجان یکدو سه چار پنج شش	انگشت جوینده هر زبان یکدو سه چار پنج شش
پیش در تو هر نفس از هوس دهان تو	بوسه زنم بر آستان یکدو سه چار پنج شش

گاه نظارهٔ تو چون جلوه کند جمال تو
گشت صبا ز غیرتم کاید اگر ز کوی تو

و بسحاق اطعمهٔ شیرین نسق گفته **غزل**

نرم‌پنیر گردگان یکدو سه چار پنج شش
صحن برنج زرد و نان یکدو سه چار پنج شش
لقمه برار زان میان یکدو سه چار پنج شش
آنچنان و شده ام سیر و پایان که مپرس
آنچنانم من ازین کرده پشیمان که مپرس
من چنان عاشقمش از بن دندان که مپرس
گفت گر هست ترا هاضمه چندانکه مپرس
بخیالش دل مسکین من تسکین داد
انکه آن داد بشاهان بگدایان این داد
صرفه آن برد که بر خربزهٔ شیرین داد
وی سنت از نگار سیاه و سفید و سرخ
چون ابر نوبهار سیاه و سفید و سرخ
دندانت ای نگار سیاه و سفید و سرخ
در کیسه صد هزار سیاه و سفید و سرخ
شدند آفت عقل و بلای جان هردو
بیا که هجر تو برداشت از میان هردو

گشته شوند عاشقان یکدو سه چار پنج شش
همره بوی آشت جان یکدو سه چار پنج شش
خربزه خوش بود به نان یکدو سه چار پنج شش
دوش بخواب دیده ام نرگس سد مگر
صبح اگر بهر شیرچرب بشتت او فتد

و له

دارم از کلهٔ بریان گله چندانکه مپرس
گشت بالای من از عصر مکنا داش مپرس
گرچه پالوده ندارد سر دندان زنخی
گفتم ای دل از لطایف چه قدر بتوان زد

ایضاً

آنکه با نگار هر با پلوده رخ رنگین داد
تو و حلوا و من و عصر من و خرما و عدس
زرد زرد آلو و سیب تش و آلوی تلخ

غزل

ای چشمت از خمار سیاه و سفید و سرخ
رفتی و در فراق تو چشمم ز گریه گشت
از برگ و از سیاری و از گتچو به شد
سازم فدای یکسر مویت اگر بود

جامی

دو چشم یار که مستند و ناتوان هردو
میان ما و تو جز جان و تن حجاب نبود
شکار پیشه دو ترک اند خفته چشم ست

نهاد بر سر بالین خود کمان هر دو	اکثر اشعار فارسی مردف است و بعضی

ردیف را حاجب گویند و شعر مردف را محجوب خوانند و بعضی بر آنند که حاجب کلمه است
که قبل از قافیه در هر بیت واقع شود چنانچه لفظ داری درین دو بیت میر معزی پیش از قافیه که

بخت و سخت و رخت و تخت آمده است ع	ای شاه زمین بر آسمان داری تخت
سست است عدو تا تو کمان داری سخت	حمله سبک آری و گران داری رخت
پیری تو بدانش و جوان داری بخت	درین ابیات میان هر دو قافیه کلمهٔ داری

واقع شده و ردیف در لغت کسی است که به مرکبی عقب شخص دیگر سوار شود **الجامع الحروف**
و این صنعت چنانست که کلام مرکب باشد از جمیع حروف تهجی بی تکرار چنانچه مولانا لطف الله
نیشاپوری گفته است ع اثر وصف غم عشق خطت ز ندید حظ کسی جز لطف ضلال ع
التوافق این عبارت از آنست که شاعر بر وجهی شعر گوید که هر مصرعه او را با هر مصرعه
دیگر از وی که ضم کنند معنی مستقیم باشد از همان شعر و در لفظ و معنی و قافیه و وزن هیچ خلل

نرود چنانچه میر معزی گفته ع	دجله صفتی دو چشم خونین منست
آتشکده وصف دل غمگین منست	جای تف و نم بستر و بالین منست
غرقه شدن و سوختن آیین منست ع	در چشم نیاوری اگر خواب شوم
از دست فرو نهی اگر آب شوم	از زلف برون کنی اگر تاب شوم
بر لب ننهی اگر می ناب شوم ع	گویا نیم و خموشم چون خط بکتاب اندر
بیکارم و در کارم چون بحباب اندر	پا بسته و برفتارم چون پا برکاب اندر
در خانه بیدارم چون شخص بخواب اندر ع	از گل طبقی نهاده کین روی منست
وز مشک خطی کشید کاین موی منست	صد ناقه بباد داد که این بوی منست

آتش نهان در زده کین خوی مست
روی تو ز ماه آسمانی خوشتر
لطف تو حیات جاودانی خوشتر
از نور دو عارض آفتابی گویا
جان زنده بلطف تست آبی گویا

از میر علی شیر رباعی

لعل تو ز آب زندگانی خوشتر
قد تو ز سرو بوستانی خوشتر رباعی
وز بوی دو زلف مشکنابی گویا
مجلس تو گرم است شرابی گویا

المسمط تسمیط در لغت مروارید در رشته کشیدنست و در صنایع چنانست که شاعر مصرع چند گوید که متفق باشند در وزن و قافیه و در آخر مصرعه اخیر که متفق است در وزن و قافیه اصلی بیارد که بنای شعر بر آنست و اقل مصاریع مسمط چار است و اکثرش ده برین تقدیر بر هفت قسم میشود مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و متسع و معشر

المربع

ز آمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد
پیشه بلبل کنون گفتن افسانه شد
ابر بوقت بهار چونکه کشود است کف
ناله بلبل شده بر فلک از هر طرف

گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد
گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن
ژاله نگر چون گهر لاله سراسر صدف
باغ شده چون صنم باد شده چون شمن

المخمس

از عشق تو ای صنم چنانم
هر چند که زار و ناتوانم
کز هستی خویش در گمانم
گر دست دهد هزار جانم
در پای مبارکت فشانم

گشتم صنما در آرزویت
هر چند نه میرسم بکویت
آشفته و تیره دل چو مویت
شب نیست که از فراق رویت
زاری به فلک نه میرسانم

خواجه عماد گوید تقاضای عشق تو با جان من ز مبدأ فطرت ؛ وصل تو صفای دل و هجر تو کدورت

صفوت نتوان بست که از خانهٔ قدرت
پیدا شده باشد چو رخ خوب تو صورت
نی کسوت ادراک تو بر قامت فکرت
نی دامن اوصاف تو در دست فصاحت
بیرون ز وصال تو دلم را طلبی نیست
جز یاد تو در خاطر غمگین طربی نیست
در کشور خوبی چو تو یاقوت لبی نیست
تاریک تر از روز فراق تو شبی نیست
فریاد من سوخته دل بی سببی نیست
دود از سر آتش زد و خون از جراحت

المسمّط خواجه نصیر الدین گوید

شب چو گشاد از نسیم نافهٔ مشک تتار
سنبل شب داد بو غالیهٔ زلف یار
عود قماری بسوخت مجمر شب از بهار
عنبر سارا فشاند طرّهٔ شب بر نهار
باد چو عطار شد در چمن روزگار
باز شده گوش گل بهر نوای هزار
ساخت ز مشک و عبیر لخلخهٔ عنبری
سوسن تر بشکفت در چمن آسمان
لاله و نسرین نمود چرخ چو بر بوستان
شکل مجره است چو چرخ آب روان
زهره بسان سمن شعری چو ارغوان
صورت سیارگان همچو شکوفه عیان
مشتری از برج خویش همچو گل از بوستان
مه بمیان نجوم همچو گل عبهری

المثمّن حکیم سوزنی گوید

نوبهار تازه کرد رنگ و بوی خویش
برگرفت از باد مشکین گل نقاب از روی خویش
بوستان چون جلوه داد گل از اطراف جوی خویش
گرد گل عاشق جهان از بهر رخ نیکوی خویش
مرغ دستان زن بلحن و حلق دستان گوی خویش
خواند از گلبن بگلبن باز خود از شوق خویش
تا مرا روز نشاط مهتر خوشخوی خویش
این دهد یاری بمداحی و آن اندر غزل
نرگس خوشبوی باز از خواب خوش بیدار شد
چشم بی دیدار او باز از درد و دیوار شد

در چمن با شنبلید و با بنفشه یار شد	سبزه چون مینا و گل چون نافه تاتار شد
بوی رنگ و مشک و دیبا پیش بستان خوار شد	بوستان آرای و هم بزاز و هم عطار شد
ابر نیسان رایگان غواص لولو بار شد	تا بکف آمد و جم زانند او را مثل

المتسع منوچهر گوید

همی گردد صبا پیراهن گل	همیدرزد دل پیراهن گل
هوا گر نیست عاشق بر تن گل	چرا بندد گهر بر گردن گل
بدینسان گشته گلشن معدن گل	نخسپد مرغ جز بر دامن گل
جهان روشن و جان از بدن گل	دل مستان خوش از دیدن گل

خروشان عندلیب از شاخ گل

ایا ابر سیه بر چرخ نیلی	نه دریائی نه جیحونی نه نیلی
چرا چندین گهر باری بسیلی	چرا تندی کنی نه زنده پیلی
بتابی در دریا را عدیلی	بتابش زآتش دوزخ بدیلی
گهی اثبات احیا را دلیلی	گهی ارزاق عالم را کفیلی

چو دست جود شاهنشاه جعفر

المعشر جوهری زرگر گفته	ای بهنگام شجاعت چون علی مرتضی
صد چو رستم پیش فوج جبال روز وغا	روده خصم تو هر یک اژدها شد جانگزا
در درون وی سنانت چون بان اژدها	بر سر خوان نوالت چرب بغرائی سما
مطبخت را مهر و مه بر دوست سنگ آسیا	خاک درگاهت مس آز و امل را کیمیا
پیش دریای کفت غرق عرق ابر حیا	بحر از رشک کفت دیوانه گر نبود چرا

هر سر مو شورشی پیدا کند چون بنگرے	ای فلک نادیده با چندین بصر مثل تو کس
بر سر بحر جلالت از شعاع مهر خس	تا مگر یابد دمی بر پای بوست دسترس
پیر گشتست این سپهر نیلگون را این هوس	محمل قدر ترا خورشید و مه همچون جرس
کهکشان تنگ اسپ نخانی سپهرت چون فرس	طوطی سیر فلک را ساخت قدرت در قفس
گشت کیوان سرخوان نوالت مگس	رفته بد جود از جهان احیاش دست گر دو کس

کو مسیحا تا به بیند معجز پیغمبرے

المستزاد کلام منظومست که زیاده کرده باشند بعد از مصرعه یا بیت او فقره از نثر و مشروط آنست که نثر مستزاد مرتبط باشد بحسب معنی به کلام منظوم مسبوق در سیاق والسیاق بیت را باید که آن فقره مستزاد در نفس خویش تمام باشد چنانکه اگر مستزاد باشد و گر نباشد معنی بیت بران موقوف نباشد مثال آنچه مشهور بعد مصرعه بیاید

رباعیات

هر چند که گلرخان هر اندیسی بارنگ و صفا		مثل تو به نیکوی نیامد کسی ای عشوه نما
در پایتو غیر زر کجا جان افشانم ای عمر عزیز	رباعی	مارا نبود جز تو هوا و هوسی برخیز و بیا
ای دولت وصلت سبب فیروزی . بیروی ریا		وقتست که شمع طرب افروزی از روی وفا
جز وصل تو نیست آرزوی گرم ای راحت جان		تا چند بداغ انتظارم سوزی برخیز و بیا
ما هم دو سه یار هم نشسته سرمست با چنگ و نوا	رباعی	بگرفت شراب ناب به کف دست موقوف شما
اسباب طرب جمله مهیا داریم از دولت تو		جز روی مبارک تو باقی همه هست برخیز و بیا
فارغ ز شراب صاف گلرنگ مباش جان دلکشان	رباعی	بی باده و مطرب خوش آهنگ مباش در دیر مغان
چون لاله قدح گیر چو گل خندان شو در گلشن دهر		یعنی که بسان غنچه دل تنگ مباش در باغ جهان

مثال آنچه نثر مستزاد بعد از بیتی واقع شود فخری گوید **رباعی** قسم به طبیب گفتمش بیمارم

ار اول شب تا بسحر بیدارم — در ماتم چیست
نبضم چو طبیب دید گفت از سر لطف — جز عشق
بیماری مرضی پندارم — محبوب تو کیست
رفتم بر یار گفتمش دلدارم — داغی غم عشق بر

رباعی

دل دارم در من بنگر کیست

گفتا تو کدام دردمندی — چه کسی
صد عاشق چون تو در سلاسل دارم
گو نام تو چیست

دیدم پسری که دلربائی میکرد
رباعی
وز عاشق بیچاره جدائی میکرد
خاکش بدهان
المنة لله که نمردم دیدم
کو ریش برآورد گدائی میکرد
دکان بدکان

از امیر خسرو دهلوی مستزادی بنظر در آمده که بیت بی فقرهٔ مستزاد مستقل درست نباشد و معنی بیت موقوف باشد بران فقره اینست رباعی تا خط معنبر ز رخت بیرون جست
از بادهٔ اشک خویش هر عاشق مست رخ گلگون کرده ۞ در جوی جمال تو گر آب نماند
کان سبزه که زیر آب بودی پیوست سر بیرون کرده ۞ و این خاصهٔ امیر خسرو است و از شعرای سلف
هیچکس باین طرز نگفته و هم از مخترعات امیر مشار الیه دو بیتی است که معنی هر مصرعه بمصرعهٔ دیگر
یا سوم و چهارم موقوف داشته پس عجب و نادر واقع شده و آن اینست رباعی

در حسن ترا کسی نماند الا	خورشید که هر صبح برون آید تا
خدمت تو کند بپای تو بوسد اما	پای تو ببوسی او که تا بوسد پا

العکس و این صنعت چنانست که مقدم کنند در کلام یک جزو را بر جزو دیگر و ثانیا عکس آن یعنی
مقدم را مؤخر سازند و مؤخر را مقدم و این را تبدیل نیز نامند مثال قران مجید تولج اللیل

فی النهار و تولج النهار فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی

و در پارسی مرزا غازی وقاری گفته
در چهره تو دیدم لطفی کرمی شنیدم
لطفی کرمی شنیدم در چهره تو دیدم
و نزدیک بهمین است و باز اگر کرشمه تو
گرم است که گرم است کرشمه تو باز آ
و از جمله عکس است آنکه کلمه کلمه از آخر گیرند

و بر عکس اصل ترتیب بخوانند و این دو قسم بود یکی آنکه از خواندن عکس نیز همان کلام حاصل شود بطریق مقلوب مستوی لیکن در آنجا ملاحظه حرف است و اینجا ملاحظه کلام

درمی داری و داری کرمی
کرمی داری و داری درمی

در هر دو مصرعه این بیت بر عکس است

فرد

ای نظری داری داری نظری با ما
فرما گذری اینجا اینجا گذری فرما

قسم دوم آنکه از خواندن عکس بیت دیگر بیرون آید خواجه سلمان ساوجی گوید

فرد

باحسان توی حاتم برفعت توی کسری
بفرمان توی آصف ببرهان توی عیسی

چون کلمه کلمه باز گونه خوانند این بیت حاصل میشود بوزن مختلف

فرد

عیسی توی ببرهان آصف توی بفرمان
کسری توی برفعت حاتم توی باحسان

بچند وجه درین بیت تبدل ممکن است که باندک توجه یافته میشود

فرد

ببرهان توی عیسی بفرمان توی آصف
برفعت توی کسری باحسان توی حاتم

فرد

توی باحسان حاتم توی برفعت کسری
توی بفرمان آصف توی ببرهان عیسی

عیسی ببرهان توی آصف بفرمان تو
کسری برفعت توی حاتم باحسان تو

باحسان توی حاتم ببرهان توی عیسی
بفرمان توی آصف برفعت توی کسری

المکرر و این عبارت از آنست که شاعر در بیتی لفظی بگوید که آنرا باز مکرر بیارد بوجهی لطیف بطرزی لطیف و این اقسام

را طرق ... است که بعضی از آنها در ابیات امثله معلوم شود چنانچه ... گوید

گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت | ور ز هندوی شما بر من جفایی رفت رفت

برق عشق ار خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت | جور شاهی کامران گر بر گدایی رفت رفت

وهم ازین قبیله است

پیچ بر پیچ گره بر گره و خم در خم | هست در تاب و شکن حلقه زلف بهر دم

داغ بر داغ الم بر الم و غم بر غم | رفتی از چشم و مرا بر سر درد افزودی

مدح بر مدح صفت بر صفت و ذم بر ذم | گفتم از حسن تو و عشق خود و جور رقیب

بیا که بگسلم از خویش با تو پیوندم | فرد | بیا بیا که بدیدارت آرزومندم

بیا که روز مرا زین غم بشب رسید بیا | فرد | بیا که بی تو مرا جان بلب رسید بیا

عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد | فرد | رسید تیر تو ناگه بسینه و دل گفت

وحضرت قبله گاهی ظله العالی فرمود

چه پرسی از من و حال من زار | گرفتارم گرفتارم گرفتار

ورشید وطواط گفته تکرار آنست که شاعر در یک بیت لفظی گوید و در بیت دیگر آن لفظ را مکرر بیارد
افسری بخاری گفته غزل
وتو صفحه صفحه و هر صفحه آفتاب موی تو حلقه حلقه و هر حلقه وطن

زان صفحه صفحه صفحه گل شد ورق ورق | زان حلقه حلقه حلقه سنبل پیچ و تاب

چشم از تو چشمه چشمه و هر چشمه جان | اشک از تو دانه دانه و هر دانه در ناب

زان چشمه چشمه چشمه خورشید منفعل | زان دانه دانه دانه یاقوت در حجاب

هم سینه رخنه رخنه و هر رخنه راه غم | هم آه شعله شعله و هر شعله سینه تاب

زان رخنه رخنه رخنه شد عمر افسری | زان شعله شعله شعله آتش در اضطراب

الرقطا در پارسی گوسپند است که سیاهی او با سپیدی آمیخته باشد و در اصطلاح اهل صناعت

آنست که منشی یا شاعر کلام را بطریقی انشا نماید که حرفی از ان منقوط باشد و حرفی غیر منقوط مثال

آشوب عقل غمزهٔ جادوی آن صنم	فرد	غوغای صبر بسته یاقوت رنگ تابار
غمزهٔ شوخ آن صنم بگشاد	فرد	سیل خونم ز اشک خون آباد
از اثر بوی گش طبع تو	فرد	باد صبا نافه بستان کشاد رباعی
با شوخ صنوبر قد رعنا چه کنم		با غمزهٔ نازکش من آیا چه کنم
غوغا باشد ز دیدن رخ آخر		با خوف ستم با غم غوغا چه کنم

قاعده هر دالی که بعد از حروف علت که واو و الف و یا باشد واقع شود خواندن او معرب بمعجم هر دو راست مانند استاذ و نبیذ و امثال آن چنانچه عزیزی جهت فرق میان دال و ذال در جهت پارسی نوشته است فاما درین روزگار آن طریق غیر مسلوک است **قطعه**

در زبان پارسی فرق میان دال و ذال	با تو گویم زانکه آن نزد افاضل مبهم است
پیش ازو در لفظ مفرد گر صحیح ساکنست	دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است

اخیفا پارسی آنست که یک چشم او سیاه بود و یکی کبود و در صنایع کلامیست که حروف یک کلمه او جمله منقوط باشند و یک کلمه معطل چنانچه امیر خسرو دهلوی فرمایند

فرد

یقینکه نخست سعد [illegible] مردم تفنت	فرد	هوای نغز دل و عمر راتب آرد ب
زینت دهر و زیب عالم شد		در جبین طرهٔ بت طرهٔ اثر
تخت معلا بخت ممهد		جشنت مروج جنیشت مو کد
زین عالم شد او به بخشش مال	فرد	تیغ او زینت ممالک شد
تیغت مدام زینت اسلام ثبت ملک		تخت ممد بخت حسن جیش کامگار

تصغیر عبارت از کافیست که در اواخر الفاظ الحاق کنند و آنرا کاف تصغیر نامند

چنانچه درین ابیات واقعست

رباعی

قدش نهالکی وچه نازک نهالکی
برروی همچو ماهکش از مشک خالکی
شکلی پیاله برکف لبکش ز باده گلگون
دو هلالک ابروانش سر مویکی میانش
لبکش چو شهد و شکر رخکش منور
چشمکش شوخ شنگک دهنکی پریوور تنگک
تنکک ولبکک نفس دم مسیحک
شده مست عشق سقا چه کند منقا

گشتم خراب شیفته خرد سالکی
شیرینکی شکر لبکی شوخ چشمکی

غزل سقا

دلکم ببرده یکدم بدو عکی پر افسون
دو غزاله چشمکانش لبکش ز باده میگون
دلکش چو سنگ مرمر قدکش چو سرو موزون
دهنش چو غنچه تنگک منم و دلک پر از خون
تنکک فصیحک به ثنای حمد همچون
بحالک تو چها غم تو گشت محزون

المقطع پارسی پاره پاره باشد و در اصطلاح آنست که دبیر یا شاعر در کلام کلماتی استعمال کند که حروف هیچ کلمه از آن نوشتن بهم نپیوندد و جمله مقطوع باشند چنانچه درین ابیات **فرد**

زار وزرد م ز درد دوری او	فرد	د ز دل دار زرد دارد و زار
زار و ورد دارم از راه داوری	فرد	در آرزوی روی دل آرام زرد و زار
دارم آه زار از دوری او	فرد	ذوق دل ز آرزوی دارم آرزو

الموصل معنی آن پیوسته است و این صنعت چنانست که منشی یا شاعر کلامی آورد که حروف جمیع کلمات او در کتابت بهم پیوسته باشند و از هیچکدام از هم جدا نبود چنانچه درین ابیات

اگر تو جانا حریف من باشی هیچ غم نیست غیر قلاشی **ایضا** تمام دو حرفیست **فرد** با تو هر

چو من قرین باشد با غم خاطر حزین باشد		اگر با وجود متصل حروف اتصال جمع

کلمات بیت نیز در کتابت بیکدیگر ممکن باشد اگرچه رسم الخط نبود فا مانخن فیه صل بسیا

پاکیزه تنت آمد موصل ه | ه | تعیشمنحفکشتغم تن عشق عیف گشت نعم

گلبنت منهفته گشت نجا گل نخمنهفته گشت نگار | | تضعیفنحفعلیلگشتیب تن ضعیف

نحیفم علیل گشت به تب نکمشتمهیبسیبینبستمبکنجعب کشیستبی بیبی نیشتم بکنج

ه پیشکطیفطلعتقیمتمهشکستهشد پیش لطیف طلعت قیمت ته شکسته

پیشبنفشهخطتکلبچمننهفتهشد پیش بنفشه خطت گل بچمن نهفته شد و این غزل

مولوی عبد الرحمان جامی نیت اول مقطعست و دوم موصل و حرفی سیوم

سه حرفی چهارم چهار حرفی و پنجم پنج حرفی ه رخ زرد دارم را دوری آن در

زده داغ دردم درون دل آذر		چو من کاست گوئی شب فرقت تو
مه نو که باشد بدینگونه لاغر		خطت خضر جعد بجت مشک تبت

تنت سیم لعل لبت تنگ شکر ٭ بجنب نعیم مقیم محبت ٭ بهشت مخلد نصیب محقر

بلبها مسیحی بگفتن فصیحی ٭ بطلعت صبیحی بگیسو معنبر ٭ خواجه سلمان ساوجی گفته رسا

ای در دل آذر زده از رخ آذر		مانی شده برم گره خط تو چا کر
عنبر شکن جعد بجت کلک قضا		مشکل نکشد بشکل عنبر حسن

امیر خسرو دهلوی را در رسایل اعجاز خسروی در صنعت مقطع و موصل چندین مکاتیب

دراز است از انجمله بر تحریر یک رقعه موجز که موصل بحرفین آ اختصار میرود در رقعه حاکم خا

حاجی شرفانی سر خدمت سیاست میباید گیس میگوید که برین جانب خاطر ما با فرحت قرین میبا

باید که جانب ما نامه فرمایند تا هر خویش کم بر ماست نشاطی کامل یابد قسمی از موصلست مسمی به

اسنان المنشار که چون متصل بیکدیگر نویسند بدندان اره ماند و این قسم بس

بس عجیب و غریب است مثال السنان المشاکله
تیغش پشت تن بست تنکست
بتشپشتنتشنکست

مثال المحال این صنعت است رباعی
تب به لرزه گرفت آن تن همچون تنش
پیش تبش تپ تبش سست تنش

فرد
سست پیش تپش تپ تن بست
سستپشتپشتپتپست

و مصرع آخر این بیت شد و طواط
بنحاله گزید آن لب شکر شکنش
بخشای خدایا که ندارد طاقت
پیشتپشتپشتتنش

الارصاد

در لغت نگاهداشتن و نگاهبانیست در راه و در اصطلاح بلغا عبارت از آنکه شاعر پیش از
قافیه لفظی بیارد که بعد از آنکه حرف روی معلوم شود دلالت کند بر قافیه چنانچه لیظلمهم در این آیت
قرآن مجید واقع است و ما کان الله لیظلمهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون
بعد از آن که معلوم شد که مدار فقره بر نونست چنانچه در آیت ما قبل یظلمون و چون قاری
بدینجا رسید که لیظلمهم کانوا انفسهم سامع معلوم نمود که بعد این یظلمون خواهد شد و در بیت
سیوم این ابیات اما می مثال این صنعت است و لفظ ذورق ارصاد است و در
ما قبلش بیت معلوم نمودن قافیه در تحریر آمده چون کلک شکسته لب شراب مروحی

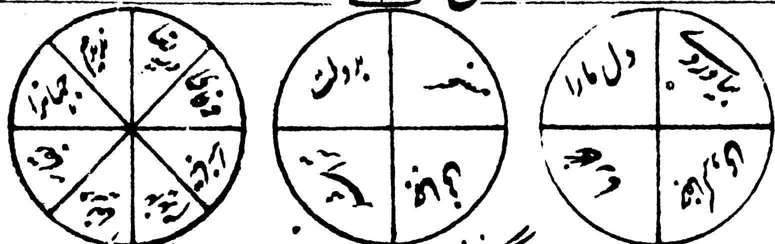
بس بی زبان بطوق معنبر مطوقی
بر مشتری و ماه بخندی و بر سهی
گر زانکه دانست که تو مایل بدو رقی
ساوجی برین و تیره آ رباعی
در کمند طره ات پیچی و تابی دیگر است
تا نکه زیر سایبانت آفتابی دیگر است

بر آفتاب طنز کنی و مسلسلی
بر آب دیده پیش تو ذورقی روان کنم
و بیت دوم این و بیت خواجه سلمان
باغ رخسار ترا امروز آبی دیگر است
سایبان رخ چه می بندی که مدفع آفتاب

المشاکله این صنعت چنانست

که چیزی را بلفظی ذکر کنند که در عرف ... آن مستعمل باشد جهت رعایت مصاحبت آن چیز
مثال در تازی قالوا اقترح شیئاً نجد لک طبخه قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا
وقمیص را جهت مشاکله بلفظ اطبخو بیان نموده و در پارسی
کند گر بر تو ظلم از کین بد اندیش	تو هم آن ظلم من بر وی مندیش

انچه که در مقابله ظلم باشد در حقیقت ظلم نیست لیکن بطریق مشاکله آنرا هم ظلم گفته اند و
نظمی است که چون در کتابت بطریق دائره نویسند چند موضع در وی چنان بود که از هر جا
که آغاز کنند بتوانند خواند ابیات دوائر عروض بر این شیره است و تدویر در لغت
بر گردانیدنست و در اصطلاح اشعاریست که خانه خانه کنند



الترجیع بپارسی آن آواز بر گردانیدنست و در اصطلاح اشعاریست که خانه خانه
کند هر خانه پنج بیت و زیاده تا یازده که حد غزلست باشد و قافیه هر خانه مخالف دیگر
باشد و هر کدام خانه را مطلع علحده بود و بعد تمام هر خانه بیتی بیارند آنگاه بخانه دیگر
اما بیت اجنبی باید که مرتبط باشد بحسب معنی با قبل خود و اگر چنانچه بعد هر خانه همان
یک بیت اجنبی بعینه مکرر شود آنرا ترجیع بند نامند و اگر ابیات بند مختلف بود ترکیب بند
گویند و این دو قسم بود تا آنکه ابیات بند هر کدام علحده است جملگی بر یک قافیه باشند
چنانچه اگر آن ابیات یگانه را جمع کنند یکخانه گردد و دیگر آنکه ابیات بند هر کدام بر قافیه
خاص باشد مخالف با دیگری کما شعرف فی امثالهم مثال ترجیع بند خواجه سلمان ساوجی گفته

ترجیع بیتم کشیده داغ شاهی — پیمانه شراب صبحگاهی
زائینه دل زدوده — زنگار سپیدی و سیاهی
در لوح جبین بار خوانده — نقش ازل و ابد کماهی
بیماری ماست تندرستی — درویشی ماست بادشاهی
هرچیز که غیر عشق و مستیست — در مذهب ماست ازمناهی
من دست زدامنت ندارم — وه اینچه حکایتست واهی
گر عرض کنند هر دو عالم — بر من که کدام زین دو خواهی

من دامن آن نگار گیرم
وز هر دو جهان کنار گیرم

باغ دل و دیده را بیاراست — روی تو بتصوری که میخواست
(ای بتصورت دلخواه و مرغوب ۱۲)
با قد تو سرو راست کج شد — با قد تو سروکی شود راست
از مهر تو ماه بیخور و خواب — در کوی تو عقل بی سر و پاست
عشقت ز دل شکسته من — چون آتش ز آبگینه پیداست
(بجای آتش لفظ آب هم یافته شد)
خاک در خود مکن دور — زنهار که خاک من هماجاست
بتخانه و کعبه پیش ما نیست — هرجا که وی است قبله ماست
گر هر دو جهان شوند دشمن — غم نیست چو آن نگار باماست

من دامن آن نگار گیرم
وز هر دو جهان کنار گیرم

مثال دیگر خواجه شیرازی علیه الرحمة فرمود ترجیع بند ای سرو صنوبر و گل اندام

از عارض تو خجل سه... تا شم
بردار دل من قرار و آرام
خود تا بکجا رسد سرانجام
دور از تو نصیب ما ... یا م
کام دلم از تو ای د لآرام

باز آی که هجر جانم ... ازست
مائیم و غم فراق جانی
جز محنت و درد گو ... نیست
حالیکه ... شود ... مهیا
آن به که ز صبر رخ ... بم

باشد که مراد خود بیابم

در سختی عشق گر بمیرم
پیوسته کمان ابروانت
نتوان بقلم نوشت شو قت
پیر ره عشقم ارچه طفلم
چون کرد زمانه ستمگار

من دل ز غم تو بر نگیرم
از غمزه همی زنند تیرم
گر تیر فلک شود ... بیرم
طفل ره عشقم ارچه پیرم
دور از تو به بند غم اسیرم

آن به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل بیابم

مثال ترکیب بند از قسم اول که ابیات بند موافق باشند در قوافی خواجه سلمان ساوجی گفته که بند

آئینه جمال جان گشت لقای روی تو
برگ گلست در نظر گو برخ تو اند کی
در دو جهان نیافت از خلق همی نخندد و من
روی تو دیده چشم من ... دیده رفت دل
چون بربیع روی ابر از کف بادشاه ما

آئینه ندیده ام من بصفای روی تو
ماند و گر نماند او باد بقای روی تو
هر دو جهان نهاده ام نیم بهای روی تو
هست گناه چشم من نیست جفای روی تو
دُرِّ عرقست دمبدم گل ز حیای روی تو

بعضی الفاظ اند که مفرد و جمع بسته شده مثل آن لفظ خلق و مردم و عالم و غیره ...

سری و چه ... نسب او هر دو شه دروغی ... / حاتم تو ... بر درش هر دو گدای ایشین

وه چه شود گر شود ... برای چو توی / صد چو من ... شود باد بقای چو توی

... دولتی کان رسد بهر کسی / آی بچو من رسد گهی جور و جفای چو توی

... ان هما ... / تا بسر که او فتد ظل همای چو توی

... وفا دگر نیز بود عجب بود / گر بکسی چو من رسد بوی وفای چو توی

بر سر کوی ... شاه و گدائی بود / پادشهی کند کسی کوست گدای چو توی

گر زند هم بعشق تو جان ... قدر جان بود / زان همه که دانمش نیست سزای چو توی

آنکه چو ... بخوری خون مرا چه میخوری / خون بخورم که خون من نیست سزای چو توی

چشم خوشت بیک نظر ... هزار جان / چونکه ازین ... بود فیض عطای چو توی

ور گل روی نازکت پرده چرا کشد صبا / کیست صبا که او بود پرده کشای چو توی

خود نبود جهار و ... خاصه ... ان که او بود / بنده شاه و می زند لاف هوای چو توی

بست ... آبروی او بر لب جوی سلطنت / سرو جلال و جاه را نشو و نمای ازین

مثال دیگر حکیم خاقانی گفته ... مطرب

وسیت آنکه آشوب جهانست آنچنان / وان که لفست آنکه دست آویز جانست آنچنان

زلف زنجیر گرد و ... بیدادی کند / گرچه او از بهر انصاف جهانست آنچنین

گرنه راز من آفتابست از چه پیدا شد چنین / ورنه وصلش کیمیا شد چون نهانست آنچنان

بر در من بگذرد بیند مراد خاک و خون / با رقیب از طنز گوید کان فلانست آنچنین

عشق او رام صاحب در باید شکست / کاندرین آخر زمان صدر زمانست آنچنان

حجت الحق عالم مطلق امام الدین که / ملجا ... صدر من و استاد من

یارب اندر چشم خونریزش چه جو ... همه | در سر زلف دلاویزش چه تا ... همه
شحنه و سلش خراج از عالم جان برگرفت | جا بدیگر شد که میدانی خرابست این همه
گر بسوزد گر ببازد الغیاث القوم را | خوی مردم نیست خوی آفتاب است این همه
کاشکی رنجه شدی باری بیدی کز غمش | در دل تاریک خاقانی
گرچه آتش را فروغی یا نسیمی مانده است | از ثنای صاحب مالک رقاب است این همه
صاحب مالک رقاب و ده آزاد گان | ولهٔ | کاستان بوس را و شد دل از ادبن

قسم دوم از ترکیب بند آنچه ابیات بند مختلف القوافی باشند و هر کدام مطلعی شرف الدین شفروه گوید

پیش سلطانند در فرمان بری | آدمی و وحشی و دیو و پری
طغرل آن کز هفت کشور دار او | تاج و تخت و افسر و انگشتری
مطرب و طباخ و نعل و کاتبش | زهره و خورشید و ماه و مشتری
آب و خاک و باد و آتش بردرش | حاجب و دربان و پیک و لشکری
در پناه عدل او با هم برابر | شیر و گور و گرگ و یوز و کبک و باز
در کف خدام و عمالش نهم | نیزه و شمشیر و تر و بین و قلم
باد فراش آسمانش تا زنند | بارگاه و کندلان کوس و علم
بر سر خوانش برای میهمان | گاو و ماهی اشتر و اسب و غنم
بحر و کان کرده نثار حضرتش | لولو و فیروزه و زر و درم
مطربان در بزمگاه او بکف | بربط و چنگ و رباب و تار و دف

مثال دیگر ازین قسم خواجه سلمان ساوجی گفته در مدح دلشاد خاتون

خنده زد دهنت تنگ شکر پیدا کرد | سخنی گفت لبت لولوی تر پیدا کرد

پرده از چهره برانداز که از زلف سیاه	در سپیدی عذار تو اثر پیدا کرد
بو بر سحر داد بوی سر زلف تو بباد	نافه مشکی که بصد خون جگر پیدا کرد
عشق بقدر تا باشب زلفت بنشست	در جهان قاعدهٔ شام و سحر پیدا کرد
بود ... پای تو و نیلین کمرت	چیست بر بست میانرا و بزر پیدا کرد

چشم سرمست تو چون بخت من اندر خوابست
دهن تنگ تو چون کام جهان پیدا کرد

لاله رویا گلت آمیخته با یاسمن است	من ندانم رخ تو لاله و گل یاسمن است
بوی شیاس من از ان سبزهٔ خط می آید	گل رویت مگر آوردهٔ خط یاسمنست
چشم من چون لب لعل تو لبالب خونست	قد من چون سر زلف تو سراسر شکن است
خط و خال و دهنت چشمه و خضر و ظلمات	رخ و زلف و زنخت یوسف و چاه و رسنست
چشم فتان تو در خواب شد و خفته به است	فتنه چون دور خدا و ندر من ز من است
مریم ثانی و بلقیس سلیمان تمکین	شاه دنشا دختر او ند جهان عصمت دین

الملمع این صنعت چنانست که شاعر مصرعی بعربی گوید و مصرعی بپارسی یا بیتی بعربی و بیتی بپارسی و روا بود که زیاده از بیتهم کند و بعضی تا ده بیت عربی و ده بیت پارسی

گفته اند مثال انچه مصرعی بعربی و مصرعی بپارسیست ... سرای

صبا بیامی بگل از زبان بلبل	ولئن سلیت عنی فکل راحتی فعل
شد پرده روی چو هست زلف شب آسا	سبحان قد جعل اللیل لباسا
الم تعرض عنی و انت تعلم انی	ز من که مهر تو دارم بکینه روی چه تابی
لقد قصدت بقتلی و ما فعلت خطیئا	نکرده هیچ گناهی بکشتنم چه شتابی

مثال قسم ثانی که بیتی بعربی و بیتی پارسی باشد ۵

اذا مررت ببغداد و هی دار سلامی فقل منازل سلمی علی جمالک سلامی

مثال اگر تو غباری کوی دوست بیاری	فدای جان تو بادا هزار جان لبم
اذا مررت بقبری و کنت فیه ترابا	وجدت رائحة الودّ منه
چو سبزه سر بدر آرم ز خاک پای تو بسم	چو سرو بر سر خاکم بناز اگر آیی
بنادانی گنه کردم الهی	ولی دانم که غفاری گناه
رجعت الیک فاغفر لی ذنوبی	فانی تبت من کل المناهی

التصحیف این صنعت چنانست که منشی یا شاعر در کلام الفاظی بیارد که چون صورت آنرا نگاه دارند و نقطه و حرکات بگردانند مدح و آفرین مذمت و نفرین گردد ع

ما در میان دولت تو می زییم ۵	مادرت را هزار بوسه زدم ۵
بدرت کس نبود الا من ۵	بلویت ناگهان گبری در آمد ۵
زدی تیری که بشکست آن سر گبر	التبزل

این عبارت از آنست که دبیر یا شاعر لفظی استعمال کند که از تغییر حرکت تصحیف

مدح بذم و ثنا بهجو بدل گردد ۵	روز و شب خواهم همی از کردگار
تا سرت باشد همیشه تاجدار	اگر جیم تاجدار ساکن خوانند سخن در

مدح و ثنا باشد و اگر بکسر خوانند در هجو و ذم گردد ۵

گفتم با شیخ زرق بنیاد مکن	می نوش و زهد خشک ارشاد مکن
فریاد برآورد که مستی گفتم	خاموش آخر نعره و فریاد مکن

اگر خا را آخر را مکسور خوانی هجو نیست و اگر مفتوح گویی هجو است التضمین

عبارتست از انکه شاعر مصرعی یا بیتی یا زیاده از شعر دیگری بر سبیل عاریت نه بطریق سرقه در شعر خود بیارد بجای که سخت مناسب باشد باید که این شعر بیگانه مشهور بود و اگر اشارتی بدان کنند تهمت سرقه نشود و تضمین مصرعه و کم از مصرعه را ایداع [illegible] مند و تضمین بیت و زیاده از بیت را استعانت خوانند مثال انکه امیر شاهی سبزواری گفته و مصرعه مشهور شیخ سعدی رحمت الله علیه را در آخر تضمین نموده ع

شبی با صراحی همی گفت شمع	که ای هر شبی مجلس آرای دوست
ترا با چنین قدر ریش قدح	سجود دمادم مگو از چه روست
صراحی بدو گفت نشنیده	تواضع ز گردن فرازان نکوست

و عزیزی مطلع مشهور آصفی را درین دو بیت تضمین کرده ع

دل آباد من از جور بتان شد ویران	ساز آباد خدایا دل ویرانی را
یا بتان را ز کرم مهر مسلمانی ده	یا مده مهر بتان هیچ مسلمانی را

و ابو اسحاق اطعمه که بعضی از شعرا و سابق ذکر شده مصراع غزل مشهور خواجه حافظ شیرازی را تضمین نموده و مصرعی از خود گفته ع

به پیشم چون اشتاتی گذارد صحن بغرا را	بوی قلیه اش بخشم سمرقند و بخارا را
برنج زرد صاف بوی اگر داری غنیمت دان	لب آب کنار آباد و گلگشت مصلا را
چه آرایی به مشک و زعفران خسار پالوده	برنگ و بوی خال و خط چه حاجت روی زیبا را
جمال تره بریان و حسن شیر کشکک	چنان کن ذند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
مپرس از حکمت نخود و راز آش مهرا و	که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را
من از آن بوی روح افزا که کیپا داشتم	که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

برنج زرد پر از روغن و زنیتی و شقیق — اگر حلاوه بود بر سرش زهی توفیق
بغیر قلیه برنج این طعامها هیچ است — هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
ببر ز دنبه بریان نواله امروز — که در کمین که عمرند قاطعان طریق
چنان فرو برم انگشتها بقعر برنج — که عقل خیره بماند در آن مسمّع عمیق
شده است مرغ مسمّن ببحر روغن غرق — بیا بکشتی صحن و بگیر دست غریق
کماچ گرم بدست آر و یخنی ای بسحاق — که هر کجا که روی نیست مثل این دو رفیق

مثال استعانت خوارزمی گفته و بیتی از ظهیر فاریابی تضمین نموده و اشاره بدان کرده

روزی سه چار بیت که از گفتهٔ ظهیر — این بیت گرد خاطر من میکند گذار
کای آفتاب هر ز من نور وا مگیر — وی سایهٔ خدا ز سرم سایه بر مدار
چه خوش گفتست آن شیخ گرامی — سر نام آوران یعنی نظامی
اگر صد سال مانی ور یکی روز — بباید رفت زین کاخ دل افروز

خواجه حافظ شیرازی گفته و بیت کمال الدین اسماعیل تضمین نموده

گر باورت نمیکند از بنده این حدیث — از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر — آن مهر بر که افگنم آن دل کجا برم

و حکیم انوری دو بیت معزی را تضمین ساخته و اشاره بدان نموده

لایق حال خود از شعر معزی یکدو بیت — شاید ار تضمین کنم کان هست تضمینی بصواب
اندر آن مدت که بودستم ز دیدار تو فرد — جفت بودم با شراب و با کباب و با رباب
بود اشکم چون شراب لعل در زرین قدح — ناله چون زیر رباب و دل چو بر آتش کباب

اظهار المضمر این صنعت چنان باشد که شعری گفته شود بر وجهی که از حروف کلام

مخصوص یا از جمله حروف تهجی هر چه شخصی در ضمیر و خاطر گیرد چون مصرع مصرع یا بیت
آن شعر بخوانند و از آن شخص پرسند که آن حرف درینجا هست یا نه آن کس تعیین نماید
معلوم شود که کدام حرفست موافق قاعده که مذکور شود **مثال** آنچه از کلام مخصوص
حرفی در این نسخه است مصرع جامع که از واحد نمایند ۵ صفت سنبل شاهد کوثم
وابسته جهت دانستن حروف معهوده مقرر شده اینست ۵ مختصر و نم در

اول از تو دارم صد غم	نی لعل لبت حریف دردم هردم
زینگونه ملولم من مسکین غریب	کآخر شود آرام کهم روی عدم

طریق یافتن حروف اینست که از مصرع اول این دو بیت یک عدد حساب کنند و
از مصرع دوم دو و از سیوم چهار و از چهارم هشت مجموع اعداد این هر چهار مصرع که جمع نمایند
پانزده میشود که مطابق عدد حروف مصرع جامعست پس حرفیکه در خاطر گرفته اگر در
مصرع اولست و در سه مصرع دیگر نیست حرف اول مصرع جامعست که صاد باشد
اگر در دوم مصرعست پس حرف دوم است که فا بود و اگر در سیوم مصرع یافته شود
پس حرف چهارم خواهد بود که سین باشد و اگر در چهارم مصرع هم رسد و در
دیگری نبود حرف هشتم است که شین معجمه باشد موافق عدد مصرع و علے
هذا القیاس اگر در مصرعه اول و دوم موافق اعداد آن هر دو مصرع
که سه میشود حرف سیوم مصرع جامع خواهد بود که تاست و اگر در اول و
چهارم مصرعه یافته شود حرف نهم خواهد شد که الف است و عدد مجموع
آن هر دو مصرع اشارت بدان است و همچنین اگر در هر چهار مصرع
آن حرف باشد حرف پانزدهم است که آخر مصرع جامع آمده و

و آن میم است و هم برین قیاس باید نمود حروف دیگر را فتامل مثال دیگر

هم ازین قسم مصرع جامع گویند ٥	سخن عشق جز بیار مگو
و این ابیات مصرعی که از ان فهمیده شود	آن شاه بتان نمود با حسن جمال
چوگان خط و گوی چو آن نقطهٔ خال	شد هوش ز لم چو جلوهٔ معشوق
گفتم که مباد هرگزت سیم زوال	و قاعدهٔ دریافت حرف ... شد

مثال آنچه از حروف تهجی اگر در خاطر گیرند دریافته شود این ابیات مولانا استرآبادیست

ز ذات شاه غازی ظل خالق	قضا نازل خجل جان از مناهی
بهر نی از صریح و بی غرض گوی	ز بخت وی بلعل و زر بری پی
سلاح صف خیلش قبض کلی	صف حیلش ثقیلش لایق گی
ملاذ دهر و ضد سیم و زر نیز	شود صد ره ذم نوشیدن می
معانی لطیف وی نگه کن	ملائم قول و لفظ معنی و بی

از بیت اول یک حساب کنند و از دوم بیت دو و از سیوم چهار و از چهارم هشت و از پنجم شانزده مثلا اگر حروف مضمر در بیت اول یافته شود و در باقی ابیات نباشد حرف تهجی است که الف باشد و اگر در بیت اول و پنجم هم میرسد و در دیگر ابیات نیست حروف هفده هم باشد که ظا است بر طبق قاعده که جهت مثال قسم اول مذکور شد نهایتاً در انجا جهت گرفتن عدد ملاحظه مصارع است و در ینجا ملاحظه ابیات

التاریخ

و این عبارتست از انکه جهت حدوث واقعه لفظی یا مصرعی یا زیاده که بحسب حروف مکتوبه از روی حساب جمل موافق تاریخ سال هجری آن باشد تاریخ آن کنند و حسن این

صنعت چنانست که کلام تاریخ مناسب باشد بدان واقعه چنانچه ابراهیم خان بن ... جنگ
بنگاله مسجدی ساخت شخصی جهت تاریخ این مصرعه درست نمود ۵ بنای کعبه ثانی که نهاد ابراهیم
خواجه حسین مروی قصیده گفته که از مصرعه اول ابیات تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر
بادشاه برآید واز مصرع ثانی تولد سلطان سلیم که عبارت از نورالدین محمد جهانگیر بادشاه
باشد بهم میشود مطلع آن قصیده این بیت ۵ الله الحمد از پی جاه و جلال شهریار
گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار — طهماسب قلی ترک جهت ...

بادشاهزاده عالیمقدار محمد دارا شکوه که در سن هزار وچهل وچهار هجری علی صاحبها افضل
الصلوات واقعست نوزده بیت گفته که حروف هر مصرع بحساب جمل تاریخ آنست و
هم چنین حروف منقوط هر بیتی همان تاریخست وحروف عطل هر بیت بدستور تاریخ
آن میشود واز اوائل هر مصرع اگر حرفی بطریق توشیح گرفته شود بیتی بهم میرسد که بدستور
اصل بچار وجه مذکور تاریخ می برآید که هر مصرعه تاریخی وحروف منقوط تمام بیت تاریخی
وحروف بی نقط تمام بیت تاریخی چون ایراد تمام آن موجب اطناب آن بود
بنابرآن بر تحریر بیت توشیح اختصار میرود ۵ بصدر زمین بلوح محسن شاه
رقم دیدم قران مهر با ماه

من الاتفاقات

سالی که سلیم خان بن شیرخان حاکم دهلی رخت هستی بر بست بحسب اتفاق سلطان محمود
گجراتی ونظام الملک حاکم احمدنگر نیز باجل طبیعی در گذشته شاعری در تاریخ وفات
ایشان این ابیات در سلک نظم کشیده ۵ سه خسرو را زوال آمد بیکسال
که هند از عدل شان دارالامان بود — یکی محمود شه سلطان گجرات
که همچون دولت خود نوجوان بود — دوم اسلام خان سلطان دهلی

که اندر عهد خود صاحب قران بود — سیوم آمد نظام الملک بحری
که در ملک دکن خسرو نشان بود — ز تاریخ وفات هر سه خسرو
چه می پرسی د ال خسروان بود — و حضرت قبله گاهی ابوی شیخ محمد صالح

[illegible] لسانی ایجهت اتمام مثنوی آرام جان چهار تاریخست از انجمله مصرع علیه [illegible] خوبی که موهوم شش معنی است و لطافت آن موقوف بر دانستن قصه آن مثنوی است و هرگاه کسی آنرا دریابد بداند که چه مطبوع شده و جامع چه معنیهای لطیف است حرفی بلکه حرکتی نیست که آنرا در معنی مقصود دخل نباشد و مصرع اینست که سال یکهزار و پنجاه و شش هجری از حروف آن بحساب جمل مفهوم میشود ع بجد و جهد رام آرام جان یافت ٭ و میتواند بود که در تاریخ الفاظی را استعمال کنند که به تصرفی بطریق زیاده نقصان تاریخ شود لیکن باید که تصرف بوجهی مناسب باشد که از ان عمل لطافتی حاصل گردد

تاریخ وی از بلبل ماتم زده جستم — در گریه شد و گفت گل از باغ برون شد

چون عدد گل بیرون آورد تاریخ سال آن واقعه میشود و عزیزی در تاریخ فوت غیرت خان ولد سردار خان گفته و بس خوب یافته ه لفظ تاریخ از میان نام غیرت خان برآر ٭ باقی آنرا تو در ابجد بگیر و برشمار ٭ سنه یکهزار و پنجاه مفهوم میگردد و مرزا عبد الرزاق جهت تاریخ فتح بلخ و بدخشان و تنها برآمده رفتن نذر محمد خان این بیت گفته

ه

شده ز بلخ و بدخشان نذر محمد خان — ز زر و قبیله و املاک اگذاشته در آن

چون از اعداد بلخ و بدخشان اعداد نذر محمد خان بدال مهمله برود و اعداد زر و قبیله و املا[ک] افزوده شود سال هزار و پنجاه و شش می برآید که در ان سال ولایات مذکوره

تسخیر اولیای دولت بادشاه جهان صاحب قران ثانی گردید **مضمون اللغتین** این
صنعت چنان بود که کاتب یا شاعر کلامی آورد که متضمن دو لغت باشد یعنی در دو
زبان توان خواند چنانچه این بیت امیر خسرو دهلوی در تازی و پارسی درست میشود ه

بهای خانه داری یا بها کن		هواداری و نادانی رها کن

معنی پارسی ظاهر است اما عربی بها نام شخصی مضاف بیای متکلم یعنی بهای من خانه دار
یعنی خیانت کرد در سرای من یا بها کن یعنی در آن سرا باش هواداری فرود آمد در سرای
من نادانی یعنی ندا کرد مرا که در پیش سرای باش ای اندرون خانه بیا این بیت بحسب
تلفظ اگرچه در هر دو لسان متحد است فاما بحسب کتابت اختلافی دارد چه خانه در پارسی
بها منویسند و در عربی نظر با اینکه واحد مذکر غایب فعل ماضی مشتق از خیانت است بی ها
باید نوشت و همچنین هوا در پارسی بالف ست و در تازی بر طبق قاعده که هر الفی که در آخر کلمه
بود و در اصل یا باشد هر گاه که متصل بضمیر بود آنرا بیا نویسند ای کتابت او بیا است
ازین قسم اشعار امیر خسرو در اعجاز خسروی بسیار است تمام شد **فصل صنایع
لفظی** و هنگام شروع است که در بدایع معنوی والله اعلم بالصواب و من الاستعانت و
الیه المآب **فصل سیوم در ذکر بدایع معنوی** که محسنات او بحسب مراد
در معنی است اگرچه بهر تبعیت در لفظ هم یافته شود از انجمله است **ایهام** چون این
صنعت شامل دو معنی میباشد لاجرم ابتدا ازو نموده می آید **الایهام** این صنعت
را تخییل و توریه نیز نامند نزد فصحای تازی آنست که در کلام لفظی استعمال کنند که
دو معنی داشته باشد قریب و بعید و ذهن سامع به معنی قریب رود و مراد قائل
معنی بعید باشد چنانچه **خواجه سلمان ساوجی گفته** ه

ز تیر چرخ بانگ زه بر آید	صبا چون شست زلفت بر گشاید

چون قرینهٔ شصت و تیر است ذهن سامع بزه کمان پی برد و مقصود بحسین است
و تیر چون قرینهٔ شست و زه است ذهن به تیری پی برد که می اندازند و مراد شاعر
عطارد است و فاضلی در نعت حضرت خاتم النبیین گفته ع ×

وز معجزه جان دشمنان را خستی	شاها بجهان در نبوت بستی
مردانه مصاف بدر را بشکستی	شاهانه مه دو هفته گردی بدو نیم

چون قرینهٔ ماه دو هفته است ذهن از بدر انتقال بماه چهارده میکند و مراد قایل
غزوهٔ بدر است علی افضل الصلوة و اکمل التحیات فاما نزد شعرای عجم ایهام
ایراد لفظی است در کلام که از وی زیاده هر یک معنی قصد توان کرد خواه آن معنی
بحسب ایهام در قریب و بعید متفاوت باشد خواه متساوی امیر خسرو رحمة الله علیه فرموده

چیزی نیستو انگشت روی تو در میانست	ع	زلفت زهر دو جانب خونریز عاشقانست

خواجه عماد فقیه گفته

واله شد و فریاد بر آورد که ماهی	دل عکس رخ خوب تو در آب و اید

از لفظ ماهی چهار معنی متساوی بیخیزد ماه به معنی قمر و بمعنی آب و به معنی جانداری مخصوص
که در عربی حوت گویند و ماهی در تازی لفظ مرکب بمعنی چه چیز و امیر خسرو دهلوی در
غرة الکمال دو بیت آورده که از هر کدام هفت معنی بیخیزد و آن اینست ع

زرین مرنج ای ابر باغ ار گویمت بسیار بار	ای پیل تن شاهی و بسیار است بارت بر سر

بار لفظ بسیار بار موهوم هفت معنیست اول آنکه گرانی تو بسیار گویم دوم آنکه بار داد
تو بسیار گویم سیوم آنکه بسیار بارنده گویم چهارم آنکه بسیار بزرگ گویم پنجم

پنجم ثمره گویم ششم آنکه بسیار نیکو کار گویم هفتم آنکه ترا بیلتن پادشاه بسیار وقع و مرتبه گویم بیت دوم آنکه داد و بیت امیر خسرو که گفته شد اینست ع

بازِ سرِ بازِ تو با سیمرغ بازی میکند ‌ ‌ گر تو ای شیر گران سرباز داری در شکار

و موهم معانی سبعه درین بیت لفظ سرباز داریست یکی آنکه باز را در شکار داری دوم آنکه کشاده داری باز را سیوم آنکه اگرچه باز داریش در شکار چهارم آنکه اگر تو باز داری یعنی باز دار باشی پنجم آنکه سربازنده داری باز را مراد از سرباختن باز دلاوریست در شکار ششم آنکه اگر تو سرباز داری در شکار یعنی کشاده داری هفتم آنکه باز را سر کشاده داری مراد از سر کشاده داشتن باز آموختگی اوست که ناآموخته را سر در کلاه دارند چهار معنی اول از لفظ باز داری می برآید و سه معنی اخیر از لفظ سرباز داری مفهوم میشود **نقل** آنکه امیر ابو البشر به میر علی شیر نوشته بود که خشک شد کشت امید و تحط شد تخم وفا ＊ ز آتش غم تا برابر چشم من باران نماند ＊ میر علیشیر نارا با خوانده اعتراض نمود که بی معنیست چون این خبر به میر ابو البشر رسید این قطعه به میر علی شیر فرستاد که موهم دو معنیست ع

هرچه آید نزد اهل خرد ‌ ‌ بکمال خطاش خطا نکنند
هرچه خوانند نیک فکر کنند ‌ ‌ یا نخوانند تا غلط نکنند
نقطها گر فتند زیر و زبر ‌ ‌ عاقلان پیش و نقط نکنند

محتمل الضدین

عبارت از انست که دبیر یا شاعر کلام بر وسقی بیارد که محتمل دو وجه مختلف باشد چنانچه مدح و هجو و این صنعت را ذو الوجهین نیز نامند ع

در سایهٔ حمایت تو کفر عین دین ‌ ‌ با رفعت مکان تو فخر نیست محض عار

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم	با طلعت تو سور نماید ماتم
ورد است بدست دوستت خار	نور است به چشم دشمنت تار
دید چون محراب ابروی بتان عشق ساز	جای آن دارد که شیخ شهر بگذارد نماز

واز قبیل همین صنعت است این بیت حضرت قبله گاهی سلمه الله تعالی

طلوع نیرم دریا کند خشک	شود خون از فروغ اخترم مشک

نقلست که در جماعتی که سنی و شیعی حاضر بودند از بزرگی پرسیدند که من افضل الناس من بعد رسول الله یعنی کیست فاضل‌ترین مردم بعد پیغمبر علیه السلام جواب فرمود مَن بِنتُهُ فی بَیتِه یعنی آنکس که دختر او در خانه اوست و این عبارت مفید دو معنی مختلف است یکی آنکه افضل ابی بکر است رضی الله تعالی عنه که دختر ایشان در خانه پیغمبر است صلی الله علیه السلام دوم آنکه افضل علیست که دختر علیه السلام در خانه ایشانست و بدین هر دو سنی و شیعی خشنود گشتند

حکایت کنند

که چون شخصی از برادر خود به سببی رنجیده نزد عبدالله ابن لقمان رفت مشار الیه بعد از تعظیم و اکرام بیشمار ابرام و الزام نمود که البته جهت توفیر اتحاد دلها و تحقیق تضاد با برادرش باید که در مجمع اناس برادر خود لعنت کند العیاذ بالله منها آن شخص هر چند عذر نمود مقبول نشد آخر الامر آن کس در مجمع اناس گفت ایها الناس اعلموا ان فلانا اخی وامرنی عبدالله ان العنه فلعنة الله علیه و این عبارت شامل دو معنی متضاد است جهت آنکه اگر ضمیر علیه راجع بعبدالله باشد لعنت راجع باوست و اگر ضمیر مذکور

راجع به برادرش بود لعنت راجع بعبد الله نمی شود عمرو بن عاص بدیران مجلس بعبد الله گفت
که او مخص لعنت بر تو کرده نه بر برادر خود و این بنا بر آن گفت که لفظ عبد الله الصغیر علیه نزدیک تر است
وارجاع ضمیر باقرب ولیست **التشبیهات** تشبیه مانند کردن چیزی بچیزی در صفتی و
آن چیز که او را تشبیه کنند مشبه گویند و آنرا که بدان تشبیه کنند مشبه به خوانند و آن وصف را مشبه
مانند و این صنعت بر هفت قسم بود تشبیه مطلق و تشبیه کنایت تشبیه مشروط تشبیه تسویه تشبیه
عکس تشبیه اضمار تشبیه تفصیل کما فصلت **تشبیه مطلق** آنست که منشی یا شاعر چیزی را بچیزی
مانند کند بحروف تشبیه و آن در عربی کاف است و مثل و کان و شبه و نحو آن و انچه بدان مانند در پارسی
چون مانند و گوئی و پنداری و امثال آن اما باید که این تشبیه خالی باشد از شرط و عکس و اضمار
و غیر آن مثال از قرآن مجید مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا
كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا و از حدیث نبوی
أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ در پارسی عسجدی گفته

همچون طلب ندام و چون و همن کف دست
همچون شبه زلفین چو دنبه الیه است

و درین بیت چهار تشبیه مطلقست عبد الواسع جبلی گفته

چشم تو قاهر چو نار جود تو سایل چو آب
طبع تو صافی چو باد حلم تو ثابت چو طین

نمی ماند این باده الا باب
تو گوئی که حل کرده اند آفتاب

بیار آن می که پنداری روان یاقوت ناب استی
و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتاب استی

فلکی شروانی

یا من چو بخندد بخورش آن رخ شاداب
بر چهره ز شرم دست را کرده نقاب

عکس رخ او ز پشت دستش پر تاب
پیدا شد چو از جام بلورین می ناب

در بیت آخر تشبیه مطلق است و در اول کنایت عطائی

سودا السرم همچو پلنگ اندر کوه	غم بر سر غم نهم چو سنگ اندر کوه
دور از وطن خویش بخواری گردم	چون شیر بدریا و نهنگ اندر کوه

وازجنس تشبیهاتی که امیر خسرو دهلوی اختراع آن نموده این دو بیت است

زهی خرامش آن نازنین بعیاری	کبوتری بنشاط آمده است پنداری
مژهای کژ دل آویزت	کژهای دکان قصابست

نقلست که شهرت معزی و تعیین ملک الشعرائی در درگاه ملکشاه آن بود که شب عید سلطان کمان گروهه در دست داشت با ارکان دولت جهت رویت هلال بر بام بر آمده با شکال تمام شکل هلال مرئی میشد تا آنکه چشم سلطان بر ماه افتاده باشارت انگشت بتمام اکابر نموده و از غایت بهجت و سرور با معزی فرمان داد که درین محل شعری بعرض رساند و استاد این رباعی بدیهه انشاد نموده و ماه را بچار تشبیه مطلق بیان فرمود

ای ماه کمان شهریاری گوئی	یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی	در گوش سپهر گوشواری گوئی

سلطان از جا در آمد اسپی خاص صله فرمود استاد ثانیا این دو بیت بدیهه عرضداشت

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر سر افلاک کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید	چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سلطان هزار دینار دیگر انعام نمود و فرمود تا بلقب من مخاطب سازند چون لقب سلطان معزالدین بود و نام شاعر امیر علی نام او را با نام خود ضم ساخته امیر معزی خطاب نمود

تشبیه

تشبیه مطلق را تشبیه صریح نیز نامند تشبیه کنایت عبارت از انست که دبیر یا
شاعر چیزیرا بچیزی تشبیه کند بکنایت یعنی بلفظ مشبه به کنایت کند از مشبه و مشبه در عبارت
نباشد و حروف تشبیه در کلام نیارد

وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد		لولو از نرگس فرو بارید و گل را آب داد
		مطلب اینجا تشبیه اشکست بلولو

چشم بنرگس و رخسار بگل و دندان به تگرگ و لب بعناب امیر خسرو فرمود در واقعه عشقیه

شفق آزرده بلاش در دواد	ه	بیک ماه دو هفته ده مه نو
حضرت قبله گاهی ابوی سلمه الله تعالی	ه	نرگسش بر دو گلش آب بریخت
غنچه بر دو گل خونناب بریخت	ه	میرفت مهی بسوی بنگاله و گور
سیاره فشان دیده از گردش دور		با روی جهان فروز نشسته به بهل
جا کرده چو آفتاب در منزل ثور		درین بیت اول دو تشبیه کنایت است

و در دوم بیت تشبیه مطلق اکثر اشعار بدر چاچی ملقب بفخر زمان شامل تشبیه
کنایت است چون شعرش خالی از لطافت نیست لهذا غزلی چند ثبت میشود ه

تا نبات لب تو رسته نشد گرد شکر		کام من تلخ چو ساغر نشد از خون جگر
عقده زلف ترا دائره مه بکنار		نقطه لعل ترا عقد ثریا در بر
پسته شور تو مشهور بعلم منطق		نرگس شوخ تو معروف باقسام نظر
گر سر زلف تو زنجیر نه بستی بر ماه		به تسلسل نکشیدی بجهان دور قمر
ای لب می وش تو ساغر جان را لالا		وی شب سرکش تو گوشه مه را در خور
بر ستاره شود آن روز رخ بدر از مهر		که بر آید شب آشفته تو گرد سحر
بیا که بر شکرت رسته شد نبات اخوز	ه	دمید مشک سیاهت ز صفحه کافور

بزیر لعل تو پنهان چو رشته مروارید | فراز سرو تو پیدا دو نرگس مخمور

رخت گلی که بود مرهم دل خسته | لبت میی که بود داروی دل رنجور

ز شکر تو نهان گشته رکوی مروارید | بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور

ز ماه عارض تو بر زده ستاره خوی | چنانچه بر ورق لاله لولوی منشور

چو تار زلف تو بر خویش بدرمی پیچید | که گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور

ه

بهر چه زرین نمود جبهه صبح ای نگار | خیز و زمه بر فگن سلسله مشک مار

ترک تو گر یک نظر افگند آید پدید | زین دو عروس حبش بچه رومی هزار

در شکن زلف خویش با همه آشفتگی | این دل سرگشته را ایمن پریشان مدار

بهر چه زرد شد پیکر من تا ترا | مار سیه حلقه زد بر طرف لاله زار

جمع ترا در [illegible] بر زبر طاس تر | لعل ترا در شکر عقد در آبدار

ه

بهر چه شد پنهان در لعل شکربارش | زنجیر که بست از شب گرد مه خسارش

از نرگس مینای آب بقم افشانم | گر سبزه و مه روزی بر صفحه گلنارش

بر آینه سیمین آشفته سیه مورش | پیچیده بر آتش بین از دود سیه مارش

آهی که زنم چون صبح آلوده بخون باشد | آن دم که پدید آید بر آینه زنگارش

زلفش بسیه روی شد خصم شه عالم | کز کنگره خورشید آویخت نگونسارش

یک ذره ز مهر او نقصان نکشود ای بدر | آن روز که روآرد بر صبح شب تارش

ه

ایشام سر زلف تو بر مه شده سرکش | شمشاد خطت را گل سوی سست مفرش

یاقوت تاب از مد آن در سر آب | خورشید بتاب از غم آن چهره مهوش

هر دوده که خطی تو کشید بر ورق ماه | دودیست که زد در دل ما سوخته آتش

تا بجگر خورشید [illegible] رفت | هر ناوک جان دوز که انداخت ز ترکش
در کشش حیرتی [illegible] کشش گردون | تیر آی راند و برافکند برابرش
آن عقرب شب رنگ که منزل او شد | صد نیش زده بر دل مریخ [illegible] عکسش

وله

از نام تو بر کام زبانها شکر افتد | وز روی تو بر گلشن جانها شرر افتد
یاد تو ناهید اگر چنگ سراید | صد قطب برقص آید و از چرخ در افتد
خورشید چنان مست شد از ساغر مهرت | گو را خبری نیست که بر بام و در افتد
کام و لب شیرین خود ای دوست مکن تلخ | آن دم که ترا بر قدح می نظر افتد
کان ماه دو هفته است که با پنج هلالش | هر لحظه ورا جانب پروین گذر افتد
تا چند ترا از هوس زلف دلارام | بر طشت زر از دانهٔ عنبر [illegible] افتد
زان زلف پریشان مشو انجم صفت ای مهر | کان زلف نه شام ایست که گرد سحر افتد
هندوی سیاهیست که از جنبش بادی | از کنگره ماه نگونسار [illegible] افتد
ابروش کمانیست که هر تیر از و جست | تا پوست خبردار شود در جگر افتد

وله

ای بر دل هر سنگی از نور تو تاثیری | سرمست هوای تو در صومعه هر پیری
نتوان بفسون بستن مانند پریزادان | دیوانهٔ کویت را در خانه بزنجیری
چون مار بپیچ از غم بر خط سیاه او | کان قافلهٔ مورست صف‌ها زده بر شیری

تشبیه مشروط عبارت از آنست که کاتب یا شاعر چیزی را بچیزی تشبیه دهد و بشرط موقوف دارد که اگر چنین بود چنین باشد چنانچه **شیخ نظامی** گفته

چو بیلی ار بود پیل آدمی و سی	چو شیر ار شیر باشد عنبرین مو

قوامی گفته

ماهی ار ماه ناورد کاهش	چرخی ار چرخ نشگلند ز نهار

امیر خسرو

چو تو بباغ بگذری گل نرسد بو بیستو	لیک سد بقامتت سرو اگر روان بود

عموق

اگر موی سخن گوید و گر موی روان ارد	من آن مو سخن گویم من آن مویم که جان ارد
ماهی ار ماه فلک انرکان ابرو بود	سروی ار سرو سهی اعنبرین گیسو بود

تشبیه عکس چنان است که دو چیز را بیکدیگر تشبیه کنند آنرا بدین و این را بدان و مساویست که وجه شبه در هر دو تشبیه یک باشد و یا در هر کدام جدا جدا ۵

مل همچو گل درکف دست شاه	گل همچو مل درکف دست ماه
شام گردد چو صبح زرد لباس	صبح گردد چو شام تیره شعار
گردد زمین ز فر قدومت فلک مجال	گردد فلک ز گرد سمندت زمین شعار
لاله بر روی خوبت ماند که سرخ و رست	رویت بلاله ماند زانرو که خال دارد

تشبیه تسویت چنان بود که مانند کنند دو چیز را بیک شی و طریق مشهور آنست که شاعر صفتی از خود و صفتی از محبوب ابیک چیز تشبیه بدلیکن باید که وجه شبه در هر دو صفت موجود باشد و در تازی رشید گفته ۵ صدغ الحبیب و حالی کلیهما کاللیالی و ثغره فی صفائه و دمعی کاللآلی و در پارسی منطقی گوید

یک نقطه آید از دهن وز دهان تو ۵ یک موی چیز دارد از تن من و ز میان تو

نزدیک عقل هر دو یک اصل گوهرند	۵	لفظ حیات بخش تو و دُر شاهوار
دهان تنگ تو آموخت تنگی از دل من	۵	وجود من ز میان تو لاغری آموخت

وازین قبیلست این دو بیت اوستاد عبد الواسع جبلی ۵ پشت خمیدهٔ من هم نسبت جعد و نسب

جعد شوریدهٔ او هم صفت حال منست	چون عقیقم به سنگ و چو شکر در آبم
تو بلب چون شراب ناب و عقیق یمنست	تشبیه اضمار آنچنان باشد که

متکلم چیزی را بچیزی تشبیه کند و چنان ظاهر نماید که مقصود او تشبیه نیست بلکه چیزی دیگر است و فی الواقع مطلب تشبیه باشد چنانچه امیر معزی گفته ۵

گر نور مه و روشنی شمع تراست	پس کاهش و سوزش من از بهر چراست
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت	ور ماه توئی مرا چرا باید کاست
گر تو چرخی چرا عدوست نگون	ور توئی مه چرا عدوست نزار
روزم سیاه چرا اگر تو سیاه خطی	اشکم عقیق چیست اگر تو عقیق لبی

خواجه سلمان ساوجی

عاشق اگر منم چرا غنچه دریده پیرهن	کشته اگر منم چرا لاله بود بخون کفن
گر سرو توئی چراست پایم در گل	ور لاله توئی بر دل من داغ چراست

تشبیه تفضیل چنان باشد که در کلام چیزی را بچیزی تشبیه نماید و باز از ان رجوع نموده مشبه را بر مشبه به ترجیح دهد و تفضیل نهد مثال قوامی

چرخ و ماهی و نیستی تو از انکه	نیست این هر دو را دوام و قرار
نیست از تست چرخ را تمکین	بلک از تست ماه را انوار

شیخ نجم الدین رازی معروف بدایه قدس سره میفرماید

شمع ار چه چو من داغ جدائی دارد	با گریه و سوز آشنائی دارد
سررشتهٔ شمع به سررشتهٔ من	کان رشتهٔ سر بر و شنائی دارد

نزدیک باین صنعت است این دو بیت امیر خسرو ره به بحر نعتم نالی بدست خان کرم

روان بلرزه در آمد که اکحل چه مراست	گه عطا دُرّ و یاقوت بخشش کف است او
گه سخا خس و خاشاک مایه کف ماست	نکته باید که در صنیع تشبیهائی که ذکر شد

وجه مشبه در مشبه به اکمل و اظهر باشد تا تشبیه پسندیده و نیک نماید به مشابهتی که اگر عکس کرده
یعنی مشبه را به مشبه مانند سازند هم سخن درست و معنی مطبوع شود چنانچه تشبیه رخسار بگل
زلف به سنبل که اگر عکس کنند و گل را برخسار و سنبل را بزلف تشبیه سازند هم صواب بود

این بیت شیخ سعدی شامل اینجاست	گل رخش چو عارض خوبان
سنبلش همچو زلف محبوبان	و اگر تشبیه در کمال حسن هم این درجه نبود

اقل مرتبه باید که مشبه به وجودی باشد حاصل در اعیان چنانچه مشبه موجود نیست التفسیر این
صنعت چنانست که شاعر اول چند صفت مجمل برشمارد و ثانیا تفصیل و تفسیر آن
بیارد و این دو قسم بود جلی و خفی **تفسیر جلی** آنست که شاعر در مصرعی یا بیتی
الفاظی گوید که مبهم شد و به تفسیر محتاج بود در مصرع و یا بیت دیگر تفسیرا و کند و در
هنگام تفسیر همان الفاظ را باز تکرار نماید چنانچه استاد

عنصری گفته

یا به بند دیا بکشاید یا ستاند یا دهد	تا جهان باشد شاه را زین یادگار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته	آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار

قطعه اخری لغیره

گر ربایدگاه نوشد آنحریف فتنه جو — که کشاید گاه و بندد آن نگار سیم بر
انچه برباید دل ازما انچه نوشد جام می — انچه بکشاید قبا و انچه بر بندد کمر

خواجه حافظ شیرازی

سال و فال و حال و مال و اصل و نسل و تخت و بخت — بادت اندر شهریاری برقرار و بر دوام
سال خورم فال نکو حال سالم مال پر — اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام

تسهیم خفی آنست که شاعر اول الفاظ مبهم گوید ثانیا تفسیر و تفصیل آن نماید در وقت تفسیر آن مبهم را باز نیارد و تکرار نکند و این قسم در اشعار عبدالواسع جبلی هست و از انجمله است ؎

می آرند پیوسته ز بهر حسن تو پیدا — همی رانند همواره ز بهر بزم تو آسان
رطب نخل و عسل نحل بریشم کرم و مشک آهو — در دریا زر خارا و شکر نال و گوهر کان
گریزد هشت چیز از هشت از قهر و جود او — چو خواهد جام در مجلس چو گیرد رمح در میدان

روان از شخص و فرق از دوش و رنگ از روی و چشم از سر و در از دریا و زر از خاک و سیم از سنگ و لعل از کان ؎ بهر استمتاع تو باشند دایم هشت چیز پرورنده هشت چیز از صنع رب العالمین

نخل خرما کرم ابریشم صدف زنبور ناف مشک — نال شکر بحر عنبر خار گل نحل انگبین
گرچه از خدمت بصورت غایبم یکلحظه نیست — خالی از شش چیز شش چیز این همیدانم یقین
جان ز مهر و خاطر از مدح ضمیر از اشتیاق — دل زیاد و لب ز اخلاق و زبان از آفرین
شد در هوس ابروی تو ای مه سرکش — شد در طلب گیسوی تو ای صنم چین
پشت من غمخواره چو ابروی تو از خم — روی من بیچاره چو گیسوی تو از چین
هشت چیزم هشت چیز اندر غمش بگذاشتند — تا مرا بگذاشت آن نوشین لب شیرین عتاب
تن قرار و جان نشاط و دل مراد و لب سخن — طبع کام و دست جام و روی رنگ و چشم خواب

میر معزی مخالفانت از چهار گوهرست ؛ چهار طبع نصیب و چهار چیز مدام
ز نار گرمی چشم و ز باد سردی دم | ز آب تیزی خشم و ز خاک خشکی کام

قوامی مطرزی

جگر و جان و چهره چشم من است	در غم عشق آن بت فرخار
هم بغم خسته هم بتن مهجور	هم بخون غرقه هم ز زخم افگار
خورد و خوردم بعشق او ناکام	هست و هستم ز هجر او ناچار
او مرا خون و من ورا اندوه	او ز من شاد و من از و غمخوار

تاکید المدح بما یشبه الذم

این صنعت عبارت از انست که منشی یا شاعر در کلام محبوبی و ممدوحی استائیش کند و از اوصاف کمال او ذکر کنند بعد ازان خواهد که بران صفات صفات دیگر بیفزاید آغاز از کلمه کند که سامع را تصور آن شود که بعد ازین ذم گوید و از معایب او ذکری نماید لیکن چون بصفت کمال دیگر موکد سازد سامع را انشاط افزاید و تاکید مدح سابق گردد و مثال از حدیث پیغمبر علیه افضل التحیة والصلوة انا افصح العرب بید انی من قریش و در پارسی امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه فرموده

لبت عیسی و رخ یوسف و لیکن چشم خونریزت	خلیل آشکار او من اسماعیل پنهانش
قامت شان سرو ولی ز استین	هر زگل و ساعد شان آستین

خواجه کرمانی در مثنوی همای همایون گفته بیت اول شامل این صنعت است و دوم

بیت جهته شادابی سخن قلمی شد	لبش روح پرور ولی می فروش
شبش مهر فرسا ولی روز پوش	رخش داده از باغ رضوان نشان

سر زلف شوریده در پاش ان	٥	ذاتش جهان حلم و ثبات و وقار لیک
فتنش سحاب آکنده از جهد و شرمسار	٥	همی بعز تو نازنده دوستان لیکن
به بی نظیری تو دشمنان هند قرار		عدل و انصاف تو سابها کجا لیست و لیک
این قدر هست که تو بذل نداری انصاف		و در تازی این بیت بدیع همدانی درین
صنعت بس خوب واقع شده ٥		هو البدر الا انه البحر زاخرا

سوی انه الضرغام لکنه الوابل

تاکید الذم بما یشبه المدح

این صنعت برعکس تاکید المدح بما یشبه الذم است مثلا شاعر یا دبیر در کلامی بعد از آنکه ذم کسی میکند و میخواهد که بران ذم ذم دیگر زیاده گرداند ابتدا لفظی میسازد که مشبه مدح میشود و سامع را وهم آن میگردد که ظاهرا بعد ازین از صفات حمیده او یاد کند چون ذم دیگر می آید تاکید آن میگردد چنانچه میگوید که فلان کس جاهلست لیکن فاسق است در شعر فارسی

واعظ شهر اگرچه بدست اطوارش	٥	اینقدر هست که دل تیره کند گفتارش
ندارد خلق و درهم نه دینار		ولی دارد زر و آزار بسیار

حسن التعلیل چنان باشد که اثبات کند صفتی جهت چیزی و ادعای کند جهت ثبوت آن صفت علتی و سببی مناسب آن که فی الواقع سبب نباشد فاما جهت اعتباری لطیف سبب سازند مثال در تازی کان السحاب الغر غیبن تحتها حبیبا فما ترقی لهن مدامع در پارسی کمال الدین اسمعیل گوید آن زلف چو شست کمر دلپسند افتاده است * بر قد چو سرو تو چو کمند افتاده است * گفتم که چرا شکست سر تا پایش * فرمود که از جای بلند افتاده است * سبب شکستگی زلف از آنست که از جای بلند افتاده است لیکن جهت لطافت آنرا سبب ساخته مثال دیگر بر عارض لاله رنگ آن سرو

آن نیست نشان آبله گشته عیان	٥	ازبسکه بخوبی شده انگشت نما
از آسیب اشاره زرخش مانده نشان		امیر خسرو دهلوی فرموده در مجنون و لیلی
لاله که بدل گره شدش دود		از آه منست آتش آلود
ازرق که بنفشه را بدوش است		از ماتم من کبود پوش است
سرخی چشم کبوتر هیچ میدانی که چیست		نامه می‌برد از من و بر حال من خون میگریست

السؤال والجواب

این صنعت را آنچه نیز میگویند و آنچنان بود که شاعر در هر مصرع یا بیتی جواب و سوال بیارد یا مصرعی بطریق سوال گوید و مصرعی بطریق جواب تا بیتی سوال یا بیتی جواب مثال آنچه در هر مصرع واقع شود **فخری گفته** بازیادتی ایهام

گفت جانان سوی من بگذر گفتم به چشم	گفت ترک جان کن از ما مگر گفتم به چشم
گفت بنما چیست چشمت گفتمش ابر بهار	گفت آئی زین نجا که بگذر گفتم به چشم
خاک بر دیدارم از رخ پرده گفتم لطف تست	گفت چشم خویش را گو اینچه گفتم به چشم
گفت جای من کجا لائق بود گفتم بدل	گفت خواهم غیر از آن جای دگر گفتم به چشم

مثال آنچه جواب و سوال در تمام بیت بیاید عنصری گفته

هر سوالی کزان بت سیراب	دوش کردم مرا بداد جواب
گفتمش جز بشب نشاید دید	گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم آتش بر آن رخت که فروخت	گفت آنکو دل تو کرد کباب
گفتم از روی تو بتابم روی	گفت کس رو نتابد از محراب
گفتم اندر عذاب عشق توام	گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از چیست وی راحت من	گفت بر دم ز روی خمر و شراب

مثال آنچه مزاح در دو بیت واقع شده گفتم سخنت شکسته و چون آمد

زانکه همه چو در مکنون آید	گفتا که ازین کار تنگی که مراست
تا نشکنمش چگونه بیرون آید	گفتمش در سر سودای تو جان اهم با
زانکه در حلقهٔ زلف تو بهائی دارد	گفت بس کن سخن اینجا و من عرض مکن
کاین متاعیست که هر کی سر و پائی دارد	روا بود که سوال و جواب بلفظ گفتم و گفتا

نبود بلکه بالفاظ دیگر باشد چنانچه میر معزی گفته پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر

که زیر حلقهٔ زلفت دلم چراست اسیر	جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق

بره بیار دیوانه را مگر زنجیر **الرجوع** این صنعت عبارتست ازانکه متکلم گوید جهت لطیفه ازان رجوع نماید و برگردد بخلاف آن گوید و چنان اظهار کند که گویا بخطا گفته بود ثانیا ازان برگشته **مثال امیر خسرو دهلوی فرموده**

دلم رفت آنکه با صبر آشنا بود	خطا گفتم مرا دل خود کجا بود
دو چشم شوخ نی خفته نه بیدار	غلط گفتم که نی مست و نه هوشیار

شرف الدین سفرده گوید مراد از مثیل دو بیت است

گر توانی ای صبا بگذر شبی بر کوی او ولہ ور دلت خواهد خبر ازما پیامی سوی او

آنزمان کانجا رسی آهسته باش و دم مزن	تا نسوزد خواب خوش نرگس جادوی او
در زلف مشکینش بر افگن آن عقیق آبدار	ور گمانی بد نداری بوسه زن بر روی او
نی خطا گفتم من این طاقت ندارم زینهار	گر رسول عاشقانی نیز منگر سوی او
گر دلم را بینی آنجا گو حرامت باد وصل	من چنین محروم و تو پیوسته هم زانوی او
بر عارض تو سبزهٔ نوخاسته شد	ولہ گفتم که مگر حسن رخت کاسته شد

بی بنی غلطم بشاخ خوبی رخ تو	گل بود بسبزه نیز آراسته شد

عرفی

زان مطرب بزم تو زند دست بهم	کز باغ زمانه رم خورد طائر غم
بی بنی غلطم که دستهای مطرب	از شادی بزم بوسه گیرند بهم

حضرت قبله گاهی مدظله السامی در صفت شراب فرموده ع

ز بهر گرمی مجلس مے ناب	سراسر آتش اندر پردهٔ آب
غلط گفتم فروزنده شهابے	نه برق لامعی بل آفتابے
مصفا جوهری بهجت فروزے	فروزان آتش اندوه سوزے
که از یک جرعه اش عالم شود مست	رود از پرتو رنگش دل از دست

تجاهل العارف این صنعت چنانست که متکلم چیزی را داند و در صفت آن خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین است یا چنان و چیزهای که مانند او باشد تعداد کند مثال این در عربی

مجنون گفته

تالله یا ظبیات القاع قلن لنا	لیلای منکن ام لیلی من البشر

و در پارسی شاه محمد الشهیری گفته ع روزگار آشفته یا بر زلف یا کار من

ذره کمتر یا دهانت یا دل افگار من	شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو
شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهر بار من	وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من
هجر تو دلسوز تر یا ناله‌های زار من	نظم پروین خوبتر یا گوهر دندان تو
قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من	وعدهٔ تو کژتر یا پشت من یا ابروی تو
قول تو نی اصل تر یا باد یا پندار من	چشم تو خونریز تر یا چرخ یا شمشیر شاه

غمزهٔ تو تیز تر یا تیغ یا بازار من

بدر چاچی ملقب بفخر زمان گوید

آن ابروی زرین هلال رمضانست — یا غبغب سیمین بت تنگ دهان است

یا پارهٔ سیم است که بر ساعد زنگی است — یا ماهی سیمین است که بر نیل روانست

یا پارهٔ نور است که بر جیب کبود است — یا بر سپر سبز زریچاده گمان است

بر خوان فلک در نظر مردم صایم — گه قرص درستست گهی نیمه نان است

یا ابروی البست که بر شهپر عنقاست — یا یشک سیه پیل شهنشاه جهان است

یا حلقهٔ گوش شه اقلیم عراق است — یا نعل سم مرکب سلطان زمان است

مولوی عبد الرحمن الجامی

عارض است این یا قمر یا لاله احمر است این — یا شعاع شمس یا آئینه دلهاست این

چشم تو آهوست یا جادوست یا صیاد خلق — یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این

آن قمر یا مشتری یا آفتاب روی تست — آن شکر یا شهد یا لعل لب دلجوی تست

آن سمن یا یاسمن یا نسترن یا عارض است — آن بنفشه یا شبه یا گیسوی دلجوی تست

آن خط خوبست یا محراب یا طغرای حسن — یا قد من یا هلال عید یا ابروی تست

آن جهان فتنه یا عین بلا یا ترک مست — یا بدستان سامری یا غمزهٔ دلجوی تست

اما صاحب مفتاح این صنعت را سوق المعلوم مساق غیره نام کرده یعنی راندن سخن معلوم در مقام راندن غیر معلوم و گفته که چون این صنعت در کلام مجید حق جل و علی واقع شده انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین مرا خوش نباید که آنرا تجاهل خوانم و این آیت تعریض است بکفار معنی انست که ما یا شما هر آئنه بر هدایتیم یا در ضلالت ظاهر

المبالغه

و این صنعت عبارت از انست که متکلم در صفت و یا ذم امری مبالغه نماید و از حد

اعتدال تجاوز کند بحدیکه ثبوت آن مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان نشود که آن م
دران صفت غیر متناهی است و این نیز سه قسم بود اگر آنمدعا ممکن است بحسب عقل و عادت

آنرا تبلیغ گویند چنانچه ع — امیدم چو یار رقیبت ورزی نشسته تنها
ز فکر آن نیاید خوابم بدیده شبها — واگر صفت مبالغه ممکن است از روی

عقل و محالست بحسب عادت آنرا اغراق نامند چنانچه ع در روز
هجر هر چند بجد دهی شراب م — دور از تو شب نیاید اصلا بدیده خوابم

واگر مدعا محال باشد عقلا و عادتا آنرا غلو خوانند چنانچه میر علی اسد ص

گر زابله بر رخت نشانها پیداست — تو ظن مبری که ماه حسن تو بکاست
مشاطهٔ تقدیر برویت گل ریخت — از غایت نازکی نشانها پیداست

میر علی اسد ص

از زخم سر و زلف عنبر بویت — آزرده شود بهی گل خود رویت
زانگشت نمای هر کسی در کویت — ترسم که نشان بماند اندر رویت

و عزیزی در صفت اسپ گفته

ز نیش ریوپه دارد بی قراری — اگر بر صفحه وصف او نگاری
شود هر حرف از نوک قلم دور — روان گردد بروی صفحه چون مور
ع
بکشوری که از و نام تازیانه برند — بلوح سنگ نگردد شبیه او آرام

و حضرت قبله گاهی ظله السامی در صفت براق فرموده
اگرچه نسبت براق غلو نتوان گفت جمالش رصفا رخشان تر از هور

دم از زر بندگی چون کاکل حور — ز مشرق تا به مغرب وادی شخی

چو نور مهر در یک دم کند سطح	بعزم گردشی آن گرم رفتار
بر دگرد گردون همچو پرکار	هوا ناکرده راهش التیامی
که یابد دوره او انتظامی	و حال آنکه خلا محال است

عرفی شیرازی گفته

لوحش الله ز سبک سیمی توکه بست	دو دمان گسل از شوخی او مستاصل
آن شب کیسه که گر گرم عنانش سازی	از ازل تا به ابد و ز ابد آید بازل
قطره باکش دم رفتن چکد از پیشانی	شبنم آساش نشیند که رجعت به کفل

وله فی صفت کشمیر

هر سوخته جانی که به کشمیر در آید		گر مرغ کباب است که با بال و پر آید
از بسکه کند جذب رطوبت خطر نیست		گر ساغر چینی ز هوا بر حجر آید
حاجت بدو زخم ار قدش قطع سحاب است	ق	گر سنگ دلی مائل قطع شجر آید
زان کز مدد نشو نما زخم نختین		مصمت شده تا زخم دگر بر اثر آید

در عزل ابی طیب گفته

عقدت سنابکها علیها عثیرا ‌ ‌ لو تبتغی عنقا علیه لامکنا

من لطائف العلامة شارح المفتاح اثعر الغبار و لا یفتح فیه العین

نکته و از قبیل همین لطیفه است آنچه علامه تفتازانی در مختصر معانی نقل کرده که دوستی نزد من آمد و با خود کتابی داشت پرسیدم از کیست جواب داد که از مولانا عمر بفتح العین حاضران تبسم نمودند و او موجب خنده ندانسته حیران ماند و در من نگریست و من اشاره نمودم بچشم از خوابانیدن بضم عین و واو در یافت حاضران

تعجب نمودند نکته از مدح عیوب و مبالغه است آنچه از حد جنس ممدوح افراط کنند و باید

نمایند قسم اول انوری گفته	ای کائنات را بوجود تو افتخار
ای بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار	هرچه در نعت تو گویم همه دانی که رواست
چیست کان نه تو روا نیست مگر عز و جل	چه این قسم مدح جز پیغمبر علیه السلام نشاید

و غیر آن حضرت در حق هرکه باشد تجاوز بود از حد مدح و محو است بهمین آنچه مشتمل باشد بر ترک ادب شرعی چنانچه حکیم انوری گفته بزرگواری کاندر کمال قدرت خویش

نه ایزد است چو ایزد ز بزرگی همتاش	عصای رازی گوید

در مدح سلطان محمود

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان	یگانه ایزد داور که بی نظیر و همال
وگرنه هر دو ببخشیدی او بروز سخا	امید بنده نماندی به ایزد متعال

امیر معزی گوید

چون هوا سردی پذیرد جای ما کاشانه	مصحف ما ساغر و محراب ما پیمانه به
عجب پیچ و تاب افتاده زلف همچو زنجیرش	اگر دست قضا کردند در هنگام تحریرش

مثال آنچه از حد مدح تفریط واقع شود

شه فرشته صفت خواجه محمد خلق	وحید دهر بود با لقب کریم جهان

چه جنس ملوک را خواجه و وحید دهر مدحی قاصر باشد ایضا خاقانی

صدر ابراهیم نام را و سلیمان جلال	خواجه موسی سخن مهتر احمد سخا

اللف و النشر

پارسی لف پیچیدن است و نشر پراگنده کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کنند متعددی را

بعد از آن بیاورند چیزهایی که بآنها تعلق دارد بی تعیین اعتمادی بر وجدان سامع که
هر یکی را بهر کدام که متعلق است بنابر مناسبت با آنها باز خواهد بست و این صنعت بر دو قسم بود
قسم اول نشر بر ترتیب لف باشد یعنی اول با اول دوم بدوم علی هذا القیاس مثال از عنصری

تا ببوید مشکین زلف و تا بخاید مشکین لب — تا بگوید مشکین جعد و تا شکر فتم گفتار
در مشامم غالیه است و در دهانم انگبین — در دو دستم عنبر است و در کنارم لاله زار

عبد الواسع جبلی گفته

از برای آهوش زایند دایم هشت چیز — غزال و آهو خار و نی بحر و جبل کان ترآب
شهد خالص مشک اذفر وردا حمر قند صرف — در بیضا لعل روشن سیم صافی زر ناب

فرد

زعشق تست چو زلف و میان و وعده تو — قدم دوتا و میان لاغر و تنم ممدود

اوستاد فردوسی

بروز نبرد آن یل ارجمند — بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست — یلانرا سر و سینه و پا و دست
فرو رفت و بر رفت روز نبرد — بماهی نم خون و بر ماه گرد

قسم ثانی از لف و نشر آنکه نشر بر ترتیب لف نباشد و این نیز دو نوع بود اول آنکه
ترتیب نشر بر عکس ترتیب لف باشد و آنرا معکوس الترتیب گویند چنانچه بیت حضرت

قبله گاهی سلمه الله تعالی در بهاریه — گل و نرگس بهم بر اهل ابصار
نموده جلوه های چشم و رخسار

نوع دوم آنکه ترتیب نشر
مختلط و درهم باشد و آنرا مختلف الترتیب نامند چنانچه

در باغ شدند از قد و رخ زلف تو تا باب — گلبرگ تر و سرو سهی سنبل سیراب

المذهب الکلامی و این صنعت چنان باشد که شاعر جهت اثبات قولی بطریق اهل کلام بیارد مثاله فی التنزیل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و بپارسی ع

آن بادیه که منزل جانانست ‌‌ ‌ انزد دل من کسی به از بستانست
زیرا که بود مراد جانم آنجا ‌ ‌ هر جا که بود مراد بهتر آنست

القول بالموجب عبارت از انست که لفظی در کلام شخصی واقعست آنرا حمل کنند بر خلاف مراد او مشروط باآنکه لفظ مذکور احتمال آن معنی داشته باشد مثال در تازی این

قلت ثقلت اذ اتیت مرارا ‌ ‌ قال ثقلت کاهلی بالایادی

گویند وقتی منصور خلیفه بر اصمعی که از فصحاء مشهور است غضب کرد و گفت لاحملنک علی الادهم اصمعی بی تحاشی بجواب گفت مثل الامیر یحمل علی الادهم والاشهب خلیفه فرمود انه من الحدید و در جواب گفت لان یکون حدیدا خیر من ان یکون بلیدا

مراد خلیفه از ادهم زنجیر بوده است و اصمعی بخلاف آن اسپ خواسته و اشهب را بقرینه آورده ثانیا از حدید خلیفه آهن خواسته و اصمعی بر چلدی اسپ فرود آورده در پارسی این بیت

گفتا رقیب اینجا میا دیگر که خواهم زد یقین ‌ ‌ گفتم که خواهی زد یقین پیشم سر خود بر زمین

سیاق الاعداد این صنعت چنانست که شاعر با مشتی چیزی چند را که هر یک از نها بنفس نفیس خویش معنی داشته باشد بر یک نسق بیارد چنانچه این ابیات نذری ع

جائی زند او خیمه کانجا نرسد دیو ‌ ‌ جائی برد او لشکر کانجا نخرد مار
قلم و تیغ ز دست تو بنازد ‌ ‌ دین و دولت ز تو گردن بفرازد

مصاریع آخر این غزل امیر خسرو دهلوی شامل اینجا لست و بس ما در و لاجواب افتاده غزل

مطرب اسوه چمن وقت گل آهنگ تو کو ‌ ‌ صوت تو بربط تو نغمه تو چنگ تو کو

پیش آن لعل بچه لافی بصفا ای یاقوت ‌ ‌ ‌ آب تو تاب تو رخشانی تو رنگ تو کو

ملک گر به پیچ پره من اری بحث ‌ ‌ ‌ سحر تو سحر تو افسون تو نیرنگ تو کو

چند گویی که منم خسرو ملک اقلیم سخن ‌ ‌ ‌ ملک تو کشور تو تاج تو اورنگ تو کو

و اگر با این صنعت صنعتی دیگر از قسم سجع و غیره همراه گردد بر حسن پایه و بلند پایه گردد

التنسیق الصفات این عبارتست از آنکه کاتب یا شاعر چیزی را بصفات مختلفه متوالی یاد کند **مثال از قرآن مجید** یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا **مثال از پارسی**

کان هنر مکان ادب معدن کرم ‌ ‌ ‌ بحر سخا جهان کرم مرکز فخار

برخ چو ماه تمامی بقد چو سرو روانی ‌ ‌ ‌ بلب چو راحت روحی بچشم آفت جانی

اوستاد عبد الواسع جبلی را قصیده ایست که اکثر ابیات آن عاریست از صنعت سیاق الاعداد و لف و نشر است امیر خسرو دهلوی و خواجه سلمان ساوجی هردو جواب آن گفته اند بیتی چند از آن قصیده ثبت میشود **عبد الواسع جبلی گفته**

که دارد چون تو معشوقی نگار چابک دلبر ‌ ‌ ‌ بنفشه موی نرگس چشم و لاله روی نسرین بر

نباشد چون جبین و زلف و رخسار و لبت گر ‌ ‌ ‌ مه روشن شب تیره گل سوری می احمر

نشان دارم من اندر عشق و در هجر و مهر او ‌ ‌ ‌ سرشک از در و چشم از لعل و موی از سیم و روی از زر

ز درد و حسرت و اندیشه و تیمار تو باشم ‌ ‌ ‌ بدل گرم و بدم سرد و بلب خشک و بدیده تر

بماند دل و عیش و سرشک و شخص من از ... ‌ ‌ ‌ دهن تنگ و سخن تلخ و لبان لعل و میان لاغر

ندارم در غم و رنج و جفا و جور او خالی ‌ ‌ ‌ لب از یاد و سر از خاک و رخ از آب و دل از آذر

به حسن و رنگ و بوی و طعم در عالم ندیدم ‌ ‌ ‌ رخ از ماه و بر از عاج و خط از مشک و لب از شکر

امیر خسرو

کجا خیزد چو تو سرو جوان و نازک و نو بر
نباشد چون لب و اندام و گیسو و خط بهتر
ندیدم چون توئی از شکل نادر شوخی و خنده
تن و روی و خط و خد و بر و قد و لب و نطق و قت
مشوز بینان چو رو خشم و رعنائی و بدخوئی
شبم در هجر بیداری و شوق و غم بود زلی تو
بر اندیشه و مهر و فراق و آرزو و سو

خواجه سلمان ساوجی ه

قرار از جسم و خواب از چشم و هوش از عقل و عقل از سر
بهار و سبزه و صبح و شراب و گوهر و شکر
شکر در خورد و می در کار و مه روح و شب در خور
سمن سای و آسای دل آرای و این تو
روان تن خرد در سر سخن لب نفس در بر
گل از گلشن می از خم ماه از گردون گهر از خا
شاعر در هر بیتی مثل آرد ه
نگشد تاب مهر مهره مار
که تا دانه نیفشانی نروید
از ... روزگار شود مرد در سمدان
کوزه هر چند پر آبست ولی خشک لبست

شکر گفتار و شیرین کار و گل رخسار و مه پیکر
شکر شیرین گل رنگین قمر شب مشک و صبح ا
بروز نگ و در ... چون جنگ و بد اسنگ و بانغ و ...
مه مهر و شب و روز و گل و سرو و می و شکر
جگرخوار و دل آزار و جفاکار و ستمگر
نفس مونس حجر بالش خسک بالین ...
ز شخصم تاب و رویم آب و چشم خواب و جانم خور
بچشم و غمزه و رخسار و ابرو و ... لبر
عذار و خط و رخسار و لب و دندان و گفتار
نباشد با لب و لفظ و جمال و خال او مارا
سر زلف و رخ خوب و خط سبز و لب لعلش
نباشد خالی از فکر و خیال و ذکر نام او
بوی رنگ و زیب و خوی و گی روید و نابد

ارسال المثل چنانست که

نگشد آب خصم آتش تو
ه بزرگی بایدت بخشندگی کن
ه نادیده روزگارم ازان سمدان بیم
ه وصل چندانکه بیشتر دلم اندر طلبست
سرخی رو بودم از اثر آتش ...

چهره گلگون شعر دانرا که او اعضاش پست — ارسال المثلين آنست که شاعر
بندی و مثالی مدح کند و این بس مشکلست چنانچه — نصیحت همه عالم چو باد در قفس است
بگوش مردم نادان چو آب در غربال — هر سنگ پاره نشود گوهر نفیس
هر ناف آهوی نبود نافه تتار — کوهی ایمن از جفای خسوف
گوی فارغ از بلای خمار — التدارک این صنعت چنان بود

که شاعر کلام ابتدا نماید با لفاظی که سامع پندارد که هجوست چون باقی کلام بشنود معلوم کند که

مدحست
مدح تو بگفتند و نخواهم که بگویند — زانروی که مدح تو زاندازه برونست
حیف باشد زانکه انسان گوهست از بهر آنکه — تن شود ناپاک انسانرا و تو پاکی چو جان
دانی که بس دراز و سطبر آمد ای صنم — زلفیکه هست پر شکن و چین و تاب و خم
هرگز بود که از تو کشم بر کفت نهم — بوی وصال و نقد روان چون رود درم
بر پای کرده و بدو دستش گرفته سخت — خود را بخدمت من و بسیار خسته هم
بر روی در فگنده و از پس در آمده — یعنی که طره تو صبا وقت صبحدم

این صنعت را استدراک نیز گویند التعجب این عبارت از آنست که شاعر در

شعری از چیزی تعجب نماید و شگفت آید چنانچه — جای در گر میانه دریاست
از چه معنی است دست او دربار — اوستاد عنصری
گر چه مشکلست از چه معنی شد سر زلفین یار — مشک بیز و مشکبوی و مشکرنگ و مشکبار
گر دل ما رابست او خود چرا شد بند بند — گر قرار از ما ببرد او خود چرا شد بیقرار
گر نشد ابروش عاشق از چه و شد گوژ پشت — ور نه مخمور است چشمش چند باشد در خمار
هیچکس دیدست ماهی کاندرو سنبل دمد — هیچکس دیدست سروی کافتاب آید ببار

ماه ما بستش بناگوش و رو سنبل مپید	آفتابستش برخ زد بالاش سرو چونا
مستی پروانه بر آتش چرا غلطی بی سعی ۵	نیستی پروانه گرد شمع چون [illegible] ۵
گر گل نه ای دوست رخ گلگون چیست	[illegible] قدرت خوش موزون چیست

از خان خانان

ای دوست نه دشمنی دل آزاری چیست	خوی تو نه دهر است ستمگاری چیست
چشم تو نه بخت ماست در خواب چراست	بخت تو نه چشم ماست بیداری چیست

المعمی کلام موزون است که دلالت کند بطریق رمز و ایما بر اسمی یا زیاده از آن بطریق قلب یا تشبیه یا بحساب جمل یا بوجهی دیگر بملاحظه آنکه در هر لباس که باشد طبع سلیم از قبول آن ابا نماید و از تطویل الفاظ ناخوش خالی بود و ظاهر است که قید اسم جهت اغلب و اکثر است و الا روا بود که مستخرج از معما اسم نباشد و سبب عدم اشتراط معما بنظم آنست که شاید از کلام غیر منظوم اسمی اراده کند و معتبر نزد ارباب این فن حروف مکتوبه است نه ملفوظ لهذا رعایت مد و قصر و تشدید و تخفیف لازم نمیدارند چون مجرد حصول حروف یا ترتیب اسم ذهن مستقیم باسم انتقال میکند رعایت حرکات و سکنات نیز اعتبار نمی نمایند و معما دو قسم بود **اول** آنکه اشارت باسم باشد از جهت سوای استخراج اسم معنی لطیف نیز مستفاد شود و این احسن طریقست چنانچه مولانا شرف الدین علی یزدی فرموده در اسم **اسحاق** ۵

احسان بی پایان خود گر بر رفاق افگنی	سیمرغ را همچون مگس در دام الطاف افگنی
ولغیره باسم الحسام ۵	
عاقل شده است مجنون مجنون شده است عاقل	از حسن بیحد تو ای نازنین شمایل
	باسم [illegible] و
ممسک از راست بود خلق مرا ز بندگیست و	ورسخی قلب بود تاج کرم بر سر اوست

قسم دوم آنکه از بیت معما سوای اسم معنی دیگر حاصل نشود فقط باسم اشاره باشد بنام

شباب آه دل این تو در میانه شب ‌‌ ‌ نام آن سرو ماه رو باشد

بارسته طلب

نام یار سه حرف دان لی رنج ‌ ‌ هر یکی در حساب پنجه و پنج

از صنعتهای امیر خسرو است که باشارتی از لفظ پارسی تازی اراده کنند و باسمای تازی پارسی اراده نمایند چنانچه ازین ابیات اسم مخلص اراده فرموده نام بت من که هست همچون زر شاد

گر زیابی از رو بمت ور نه داو ‌ ‌ شمشیر زبان وان که بدرز پیشتری

پس بر سر دزد مغز این و بکاو ‌ ‌ مغز زبان تازی مخ باشد و دزد را لص

گویند پس مخلص درست خیزد معمی منقول از تعمیه است و تعمیه در لغت پوشیده کردنست بر خاطر خطیر و ضمیر خورشید نظیر صرافان معنی مخفی نماند که اگر تحریر قواعدی نسود ضوابطی که در علم معما معتبر است پرداخته شود کلام بتطویل می انجامد و این مختصر محتمل آن نمی نماید لهذا بتحقیق آن اله برسالی که دران تصنیف شده داشته بهمین قدر اکتفا نموده در تعریف لغزمی پردازد اللغز کلامی است موزون که دلالت کند بر ذات شی از اشیا بذکر خواص و لوازم آن شی مشروط بانکه مجموع آن صفات مخصوص باشد بدان ذات و در غیر آن یافته نشود هر چند هر یک از انها در غیر او موجود باشد به طریقی که ذهن مستقیم و طبع سلیم انتقال کند از ان کلام بر ذات و عجم این قسم را چیستان خوانند

مثال بدر چاچی گفته جهته قلم

چه پر قیست آن که برف خشک میوشد بابر تر ‌ ‌ چه فرقست آن که بر مشک دارد چون رد خنجر

چو شمع از سر بر ندش سر وی شسم بر ساعت ‌ ‌ از ار عنبرین پوشد نگار کهربا پیکر

بریزد بر عذار صبح ماه نوشب تیره ‌ ‌ فشاند برگل بادام شاخ عفران عنبر

بزنگستان وداز چین چو مفلس گردد آبرو	خرامان بیره ده چمین کشان بپای چو سحاب
یکی دان حرف آخر را دوم دان بیمه	ولیکن حرف اول را بنجر مجذور بشمر
چو این ماهی زرین آمد بحر کف برد خرد	دو را پنج ماه نو بسوی مشتری در

هم او گوید در تسلم

سه ختنی شب وند آیینه با دار قفا	سیم طلب در میان رنگی زرین
گه برخ قبر کوش غرق گشد بر قمر	گاه کند سرنگون در بر و بحر آتش
سلسله بندد ز شام بر سحر این ماه نو	غالیه شاید مدام عاج بر ان مربا
اول ال ذو بیمه شجیه یعنی سی و م	سیوم او چارده هشت بر بیجل گو ا
از صد و هفتاد او گر نگنی آمد کے	باقی او را توان خواند یکی بیسر یا

شیخ شبلی جهت انگشتری

آن حقه چیست گوهرش از نور آمده	از یک طرف هلال و زیکسو خور آمده
گویا اسیر و شیفته چشم و ابروسیت	نقش نگین و داغ برسر یکدیگر آمده
هر طرف روی شاهد مقصود داغ او	خالیست دلفریب ز مشک تر آمده

ملک الشعراء شیخ فیضی گفته

چیست آن درج زمرد رنگ ناپیدا دهان	چون صدف یکتا در ناسفته دارد در میان
حیرتی دارم که چون آن درج بشکافد کسے	افگند آن گوهر ناسفته از کف رایگان
مبدع صوت چو ترکیب وجودش نقش بست	پوستش بر مو پدید آورد و مو بر استخوان

مراد از ذات باری جل شانه ۱۲

جهت زنگ

آن چیست که نامش بهار عشق نشان	دایم ز طپیدن دل خود بفغان

هرگرد دهن بجای لبها زندان	دارد دهنی چون خم زبان تنگ

ز قسم بدیع لغز است آنچه از زبان عضوی برموز گفته شود مانند این رباعی که جهة کا

دامن ظفرم چو گشت دولت در وند	نج وار استان من اسیر ... ما
از هر طرفی زمزمهٔ شه شنوند	تا خدمت چو کنم خم که و ما

و ماند بود گاه آن ذات که از لغز اراده کرده شد اسمی باشد از اسما چنانچه مولوی
عبد الرحمان جامی فرموده راسم تقی بطریق لغز ٥ چیست آن نام مرکب از سه حرف

حرف اول تارک مارا کلاه	که یکی راز پور است
اول و آخر چو دانستی ترا	حرف آخر یار مارا افسر است
چه بعد تا و یا حرفی دیگر غیر قاف دو گوهر	دانش ایهام با وسط رهبر است

که عبارت از دو نقطه است ندارد و این قطعه از انجهت که مدلول او اسم است از قبیل معما است
و از انجهت که دلالت او بذکر احوال و اوصاف است داخل لغز است تکمله فرق
میان لغز و معما آنست که در معمی لازم است که مدلول او مطمح نظر ناظم اسمی باشد از اسما
در لغز این شرط نیست و در انجا واجب که دلالت او بر مقصود بذکر علامات و صفات
باشد و این در معما لازم نیست و بعضی بر انند که فرق میان معما و لغز آنست که در معما انتقال به
اسم است و در لغز بمسمی اما این قول ضعیف است زیرا که روا بود که از لغز نیز اسمی اراده کنند بذکر علاما
صفات چنانچه ذکر یافت و رشید وطواط گفته که لغز چون معماست الا آنکه این را بطریق سوال
گویند الجمع والتفریق والتقسیم این صنعت بر هفت قسم بود کما فصّلت الجمع و این چنان
باشد که متعددی چند را در یک صفت جمع کنند مثال الجمع از قرآن مجید
المال والبنون زینة الحیوة الدنیا ٥ بر خشن لف عاشق است چو من *

لاجرم هیچ منش نیست قرار | فقر و کنج خمول راحت دان
شهرت مال و جاه آفت دان | شرف الدین سفرده را ترکیب [illegible]

که در اکثر آن رعایت این صنعت است از آنجاست

باد در باغ مرادش جلوه گر | عندلیب و طوطی و طا[illegible]
کرده از لعل سمندش خسروان | گوشوار و یاره و طوق و [illegible]
پاره پاره بر تن بدخواه او | جوشن و خود و قزاگند و [illegible]
کارگر بر تارک خصمان او | گرز و خشت و ناچخ و تیر و تبر
رودها در بوستانش ساخته | بلبل و قمری و کبک و [illegible]

التفریق عبارتست شاعر دو چیز را از یکدیگر جدا گرداند و هر کدام را بوجه دیگر شرح دهد بی آنکه میان ایشان جمع کرده باشد مثال ماه تمام چون رخ زیبات کی بود

مه را کجاست نرگس جماش پر خمار | گفتن خطاست ناف ترا نافه ختا
نی نی کجاست ناف تو و نافه تتار | خواجوی کرمانی در مثنوی همای همایون گفته
نگویم که ماهی که ماه سپهر | بکاهد ز مهر و تو فارغ ز مهر
نه سرو روانی که سرو روان | سراپا تن است و تو عین روان

خواجه سلمان

نه چون نور رایت بود آفتاب | که این از خطا آید آن از صواب
طور من نبود چو طور عالمان روزگار | طور من باشد نیاز و طور ایشان افتخار
کی بود مانند او سرو سهی | زانکه گل رخسار و خوش قامت ست

التقسیم و این صنعت چنان بود که شاعر در مصرعی یا بیتی چیزی چند یاد کند

ـد از آن در مصرع و یا بیت دیگر چند چیز دیگر بیاید که بانها تعلق دارد و اضافت کند هر

ـرا بهر یکی علی التعیین و این صفت مانند لف و نشر است مگر آنکه درینجا اضافت معین است

ـانی ٥ هست خطش فر از عارض و هم آن سیکی ابروان دگر گلنار

ـشتم جمال ملک جهان	غمزهٔ تو آن ستید عشوه تو این گرفت

ـان عدی اضیلم زعشق دم می انگه نیند آشنا ✤ آن بدل بوالهوس و بن بلب پارسا

ـر شرع و کرم بازوی احسان است	کان در روزی کشاد وین در خیر شکست

ـمید نواتی بی رخند قصید ایست که در تمام آنها این صنعت نگاهداشته و از انجمله است ✤

قصیده

همی کنند تفاخر بخدمت سلطان
یکی سپهر دوم انجم و سیوم ارکان

ـز دست نام مدحش همی شرف یابند
یکی نگین و دوم منبر و سیوم ایوان

ـدیح شکر ثنای عدوی او باشد
یکی هجا و دوم هرزه سیوم هذیان

ـز بهر شوکت او شد هلال و شمش و قمر
یکی چو تیر و دوم چون سپر سیوم چوکمان

ـکند فلک بنهد اختر برو جهان او را
یکی سجود و دوم گردن و سیوم فرمان

ـایانشهی که گر از تو اجازتی باشد
یکی عطارد و دوم مه و سیوم کیوان

ـله کتابت و بزم و کار باشند
یکی دبیر و دوم ساقی و سیوم دربان

ـبود دوستی گرد فتاده بدعت و کفر
یکی صلاح دوم راحت و سیوم ایمان

ـنند با تو همی بخت و دولت و اقبال
یکی وفا و دوم بیعت و سیوم پیمان

ـز بزم تو خجل و خوار و خسته اند سه چیز
یکی سپهر دوم جنت و سیوم بستان

ـز عدل کامل خسرو زامن شامل سلطان
تدرو و کبک و گور و مور باشند در جهان

یکی هم خانهٔ شاهین دوم همسنگ طغرل
بنان او ست در بخشش سنان او ست در کوشش

سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان
بقای او ست در مجلس لوای او ست در میدان

یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض
شد اندر عهد او باطل شد اندر عصر او ناقص

سه دیگر سعد را مایه چهارم قهر را
شد اندر قرن او زایل شد ...

یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر
ز نورانی او قاصر ز جود دست او عاجز

سه دیگر نام افریدون چهارم
ز فر خلق او واله ز لطف طبع او

یکی خورشید رخشنده دوم دریای جوشنده
رباید رخش از گردون آرد غوش از دریا

سه دیگر سایهٔ طوبی چهارم چشمهٔ
گشاید بخشش از خارا نماید جود او از سندان

یکی مصباح تابنده دوم آب فروزنده
بود نی رای تو دولت بود نی طبع تو دانش

سه دیگر چشمهٔ حیوان چهارم لالهٔ نعمان
بود نی عدل تو عالم بود نی مدح تو دیوان

یکی چون آسمان بی مه دوم چون بوستان بی گل
بنالد چون نی از ضربت بپرد چون کشتی گینه

سه دیگر چون صدف بی در چهارم چون حسد بی جان
بترسد چون دهی صولت بلرزد چون

یکی بهرام بر گردون دوم پولاد در خارا
ستانش خسته روز و شب کند تسبیح سان

سه دیگر لؤلؤ اندر یم چهارم گوهر اندر کان
حسامش تفته همواره خدنگش سفته جاودان

یکی سیمرغ را دیده دوم عفریت اگر دیدن
سه دیگر شیر را سینه چهارم پیل را دندان

الجمع مع التفریق عبارتست از آنکه شاعر یا کاتب چند چیز را جمع کند در تشبیه یک چیز و باز میان ایشان جدائی اندازد بصفات متباین **مثال**

جای خصمت چه جای تست رفیع
آن تو بخت آن خصمت دار

کلک و کفت که منبع بر و سخاست
اینست ماهی خضر آن عین حیات

من و زلفین و نگون ساریم	زانکه او بر گلست من بر خار

الجمع مع التقسیم این نعت چنان باشد که شاعر در مصرعی یا بیتی اول چیزها جمع کند و بعد از آن در مصرع یا بیت دیگر قسمت نماید ه غم و دو چیز مراد و چیز سپرد میدار نهاده را از نگار مه علم و ماه چهرت افزوده * مهر را نور قطب را مقدار *

الجمع مع التفریق والتقسیم عبارتست از آنکه منشی یا شاعر اول چند چیز را جمع کند یک بار تفرقه کند میان ایشان و بار تقسیم نماید و جمع این سه حال بس مشکل است

مثال آن در تنزیل یَوْمَ یَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ و در پارسی مطرزی گفته ه

همچو چشم تو نگر است لبش	این یا آن بلو لوی شهوار * آب این تیره آب آن روشن
این گریه و آن گه گفتار	درین قطعه اول جمع کرده است چشم

خویش و لب معشوق او در صفت تونگری باز تفریق نموده میان دو کس این یا آب و آن بلولوی شهوار باز در بیت ثانی تقسیم نموده که آب هر کدام چه قسم و چه گونه است

مثال دیگر مولانا خوارزمی

تا مشک بند بر سر زلف کژت نهاد	بندی نهاد بر دل من نیز استوار
بند تو از نسیم و عبیر است مشک ناب	بند منست ز آهن و زنجیر تاب دار

خواجه سلمان ساوجی این هر سه حال را درین یک بیت جمع ساخته ه

چون کف کفیل تست نی مسک از کان	کان بدار جوی دهد تو بدهی هزار کان

رشید وطواط گفته که من هیچ شعری ندیدم که این هر سه حال را جامع بود مگر این

دو بیت پارسیست

بندی کردست چه پدید و چه نهان
بند تو بر پا و بند بنده ست بر جان

آنکه ترا بنده کرد بنده‌ات را
بند تو از آهن است بنده من از غم

حسن الطلب و آن چنان بود که

قایل از ممدوح چیزی خواهد و این مطلب را به نوعی ادا کند که موجب بهجت و مسرت ممدوح گردد و شرایط احترام و تعظیم نگاهدارد و در خوبی الفاظ و نفاست معانی دقیقه فرو نگذارد

مثال قوامی مطرزی گفته

خسروا بازمانه در جنگ
که به خشم می گدازد هموار

چه بود گر کف تو بردارد
از میان من و زمانه غبار

ایضاً

دوشیزگان فکرم اتنگ در کنار
در آرزوست روح قدس ما کشد شبی

غیر از تو خاطبی نتوانکرد اختیار
این نو عروس اکه بخوبی نظیر نیست

نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز
ادب نگر و فصاحت نگر و شعر نگر

لطف تو کیسه آرزش زمال مالامال
که کردار تو سوالی بعمر خود که نه کرد

که طلب کفش از و مفهوم میگردد

وحکیم انوری گفته بطریق لغز

ای استفاده لطف تو اقبال آسمان
وی استعانت جود تو انعام روزگار

دو شش از حساب هند حمل بنده ترا
بیتی دو شعر گفته شد از روی اختصار

مال شش چهار بنگر و خدری بر و فزای
بس ضرب کن تمامت آن مال در چهار

یکحرف دیگر است که بی او تمام نیست
معنی این و خواه نهان خواه آشکار

مجموع انحساب که این هر دو حرف راست
چون رسه ضرب شد شود این کار چون نگار

امیت الثناسم و گرنا روا بود

از تو روا ندارم تو هم روا مدار   نقلست که وقتی افضل الدین حکیم

خاقانی این بیت بخاقان اکبر منوچهر فرستاد ع بوشقی ده که در برم گیرد

بار شناقی که در برش گیرم   چون خاقان مطالعه فرمود متغیر شد جهت آنکه

چرا این بیت را دو نخواست مگر قصوری در همت من مشاهده نمود چون این خبر به حکیم خاقانی رسید عکس آن

بار را پراکنده پیش خاقان فرستاد که گناه از من نیست تقصیر از کسیست که باوشاقی یا وشاقی

ساخته منوچهر دریافت و باوشاد تلطف نمود و انعامها فرمود نقل کنند که شبی جمال الدین

محمد خواجه سلمان ساوجی تا دیری در خدمت سلطان اویس بود چون خصت یافته روانه به منزل

خود شد فراشی بحکم سلطان شمع بالگن را با خواجه همراه برد و شب بخانه خواجه گذشت صباح که

فراش لگن طلب داشت خواجه این بیت بسلطان فرستاد ع شمع خود سوخت شب دوش ندارد برو

گر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم   چون بیت بسلطان رسید بپسندید و فراش

را از طلب منع فرمود المدح الموجه این صنعت را که استتباع نیز نامند و آن چنان باشد

که مادح ممدوح را بوجهی بستاید که مستلزم مدح دیگر او باشد و صفتی دیگر از صفات حمیده

یاد کرده آید تا ممدوح را بدو وجه مدح حاصل گردد چنانچه درین بیت ع آن

کند کوشش تو بر دنیا   که کند بخشش تو بر اعدا

را اول مدحست بشجاعت و در آخر مدحست بسخاوت ع

آنچه تیرت میکند بر جان خصم   میکند تیغ تو با فرق سران

ع

کجا وصف جاه و جناب تو انم   که در جاه از اضداد خود هم گذشته

و لاحقست بدین صنعت مسمی بادماج مگر آنکه استتباع خاصه حسنست و این زعیر ملح هم

یافته شود مثال از عربی ابی طیب گفته

أعدُّ بها على الدهر الذنوبا — أُقلّبُ فيه أجفاني كأني

درین بیت صفت درازی آن شب است جهت شمردن ذنوب هر که لا تحصی است و اظهار بیخوابی خود است در هجر آن معشوق و در پارسی

بسکه در سر دارم و ماتم بالین یار حر — در شب هجر تو گویا از حبل ارم خدر

درین بیت اظهار بیخوابی است در شب هجر و مستلزم معنی دیگر است و آن اظهار قرب هلاکت از ناتوانی و الم

الاطراد و آن ذکر کردن است نام ممدوح و نام پدر آن بترتیب ولادت آنکه در عبارت تکلف واقع شود مثال از حدیث نبوی علیه افضل الصلوة

الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن اسحاق بن ابراهیم

مثال در تازی و ات بن ابی لویه

إن يقتلوك فقد ثللت عروشهم — بعتيبة ابن الحارث بن شهاب

و در پارسی ابو الفرح رومی گفته و بس خوبست مطلع

ترتیب ملک و قاعده دین رسم دولت — عبد المجید احمد عبد الصمد نهاد

الکلام الجامع عبارت از آنست که شاعر در ابیات خویش از موعظت و حکمت و شکایت روزگار درج کند ظهیر فاریابی

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد

که هر یکی بدگر گونه داردم ناشاد — بزرگ گیر ز هنر در عراق عیبی نیست

مرا نگوی که این عیب تو از چه فتاد — تنعمی که من از فضل در جهان دیدم

همین جفای پدر بود و سیلی استاد — کمینه پایه من شاعریست خود بنگر

که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد — ز شعر جنس غزل بهتر است آنهم

بضاعتی که توان ساختن از و بنیاد — مرا از آن چه که شیرین لبیست در کشمیر

مرا از آنچه که سیمین تنیست در نوشاد — همین گلی که از و شگفد مرا اینست

گه تلطف بنده خوانم خود را و سر را آزاد — گهی لقب نهم آشفته زنگی را حور

گهی خطاب کنم مست سفله را آزاد — هزار بیت بگفتم که آب از و بچکید

گه جز ندیده دگر که هم از کسی نگشاد — هزار خرمن گوهر نثار شان کردم

که هیچ کس شبهی در کنار من ننهاد — درین زمانه چو فریادرس نمی بینم

مرا رسد که رسانم بر آسمان فریاد — وا میر خسرو دهلوی از مواعظ چندین

قصاید غرا است بیتی چند از قصیده بحر الابرار که مشتمل بر یکصد و بیست بیت است قلمی میگردد

گوشه خالی و بانگ غلغلش در سرا است — هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است

مرد پنهان در گلیمی پادشاه عالم است — تیغ خفته در نیامی پاسبانی کشور است

پیر را از ناتوانی رگ چو پیدا شد ز پوست — بهر تعلیم مریدان راستی را مسطر است

راستی را پیروی کن گرچه ره باشد که خضر — چون بظلمت گم کند ره مادیانش رهبر است

راه رو چون در ربا گو شد مرید شهوت است — بیوه زن چون رخ بیاراید به بند شوهر است

نفس شیطان بانو و تو خفته ترسم بامداد — مرده یابندت چو مار و گنج مت در بستر است

عاشقی زحمت و مردان را بسینه راحت است — سلسله بند است و شیران را بگردن زیور است

راد چون کف بسبت نام مدح بروی مشکل است — آب چون یخ بسته نقش باد بروی منکر است

آز چون نخورده ام در وقت دل تنگی است — امتحان نقاش را در نقش اسپ لاغر است

گر زوال آسایش منعم همین بدن بود — خارشش آسوده تر از ارسلان و سنجر است

شهی آرایش و آسایش خویش است و بس — شاهد گلگونه کرده کیقباد و قیصر است

فیلسوفی کو که تا از چشم معنی بنگرد — تا چه معنیها درین بیرینه دیر اغبر است

دهر خاکی را اغونه میکند کاین مردم است — بحر آبی را غلوله میکند کاین گوهر است

یارب توفیق ده که کارم بحا تا وقت مرگ	ایضا	آنچه فرمان خدا و سنت پیغمبر است
هرگز نبود دمی حضور و ظهر بم		هر لحظه شود زیاده رنج و طلبم
هر دم المی گر رسد نی سببم		القصه من از طالع خود در تعبم

التجرید عبارتست از انکه از امری که موصوف بصفتی است امر دیگر مانند او استنزاع کند جهت مبالغه کمال آن صفت در آن وصف و قسمی از انست که شاعر نفس خود خطاب کند چنانچه

عزّی لا خیل عندک تهدیها و لا مال	٥	فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال
خسروا در عشقبازی گر نهند و زن مباش		کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را

واخوی جامع الفضائل شیخ عبداللطیف گفته گفتم ای دل دوراز آن دلبر چه چیز انیست این گفت میدانی و میپرسی چه نادانیست این الترجمه چنان بود که معنی عربی را بفارسی نظم کند یا بالعکس یعنی ابیات فارسی ا بعربی ترجمه نمایند مثال قسم اول

لو لم تکن نیة الجوزاء خدمته	٥	لما رأیت علیها عقد منتطق
گر نبودی عزم جوزا خدمتش	٥	کی ببستی بر میان او کمر
اذا اکرم الرحمن عبدا بعزة		فلن یقدر المخلوق یوما یهینه
و من کان مولاه العزیز اهانه		فلا احد بالعزة یوما یعزّه
هرکه گرداندش خدای عزیز	٥	خوار کردن کسش نه بتواند
وانکه خوارش کند خدای عزیز		هیچکس کش عزیز گرداند

مثال قسم ثانی که ابیات پارسی ابعربی ترجمه سازند رشید وطواط گفته این دو بیت حکیم ناصر خسرو را که پارسیست در عربی نظم نموده کردم بسی ملامت مرد بر خویش را

ازفعل بد ولیکن ملامت نداشت سود	١	دارد زمانه تنگ دل من ز دانشش

بخرم دل اکه دانش اندر میان بود
عزلت زمانی مدة فی فعاله
بة ... صدری الدهر بفضا بفضله

الهزل یراد به الجد

و مراد جد باشد چنانچه

گفتمش آن هست و تی هم بنیجوند ایشان بسی

ترجمه بعربی رشید وطواط گفته
ولکن زمانی لیس یرحمه العزل
فطوبی لصدر لیس فی ضمنه فضل
آنچنان باشد که کلام بطریق هزل گفته شود
مردم مشهد بسی نوشند می گفتا کسے
واین بیت اگرچه بطریق هزل واقعست

لیکن از جداست چه مردم مشهد عسل بسیار بخورند و آن می زبو است **نقلست** از حسن بصری رضی الله تعالی عنه که پیرزنی بخدمت حضرت رسالت پناه افضل المخلوقات علیه اکمل التحیات آمده التماس نمود که از خدا درخواه تا مرا بهشت عطا فرماید آنحضرت فرمودند که پیرزن به بهشت درآید عجوزه ملول و آزرده خاطر برگشت و بگریست تا آن حضرت باصحاب فرمود که خبر کنید او را که پیرزن به بهشت درآید در حالیکه پیر باشد زیرا که خدای عزوجل فرموده که در حالی که زنان را در بهشت درآریم از پیر نوجوان خواهیم ساخت **ایضاً** از انس بن مالک رضی الله تعالی عنه نقل کنند که مردی از خدمت حضرت خاتم النبیین علیه السلام ارحم الراحمین خواست که او را سوار سازند آنسرور فرمودند که ترا بچه شتر سوار کنم آن مرد معروض داشت که یا رسول الله من بچه کنیم بچه شتر را آن حضرت جواب فرمودند که هیچ شتر نیست که بچه شتر نبود **التلمیح** بتقدیم لام بر میم در لفظ تلمیح بتقدیم میم بر لام گفته اند یعنی آوردن شی ملیح اول اصح است و این صنعت چنانست که کاتب یا شاعر در اثنای کلام اشاره نماید بقصه یا شعر مشهور **مثال** آنچه اشاره بقصه باشد امیر خسرو دهلوی فرموده در عشقیه در مقامی که خضر خان را شهید کرده اند از زبان دولرانی فرماید نظم

زنیم اندر جگر با دشنهٔ تیز	چو شیرین در زیارتگاه پرویز

و درین بیت که می آید اشاره است بقصهٔ یعقوب علی نبینا و علیه السلام ۵

نور چشمی لی گل رویت به بستان جا بمن	گشته همچون حالت یعقوب بیت الحزن

و شیخ نظامی رحمت الله علیه در آخر کتاب شیرین خسرو در داستانی معه شیرین از برای نصیحت درخواسته در چهل بیت اشاره نموده چهل قصهٔ کلیله و دمنه بطریق موعظت مثال آنچه در بیت اشارت باشد بشعر چنانچه درین بیت عطائی که اشاره نموده به بیت —

معروف خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه ۵	
مزرع چرخ چه [illegible] و داس مه نو	پیش من حاصل کونین بود چون یک جو
	اینست بیت معروف خواجه حافظ شیرازی
مزرع سبز فلک دیدیم و داس مه نو	یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو
	و این صنعت را حشو نامند و آنچنان

اعتراض الکلام قبل التمام

بود که شاعر در معنی آغاز کند پیش از آنکه آن معنی تمام سازد سخنی در میان آرد که معنی مقصود بغیر او تمام باشد آنگاه بتمام ساختن آن معنی مشغول گردد و این سه مرتبه بود حشو قبیح حشو متوسط حشو ملیح حشو قبیح آنست که شاعر در میان بیت لفظی آرد که زاید بر اصل باشد و آوردن او بیفایده بود و شعر را از سلامت بیرون کند چنانچه

ساقیا باده ده که رنج خمار	سر و فرق مرا بدرد آرد
رای تو همچو شمس منیر است و روشن است	ذات تو همچو کوه حلیم است و بردبار

لفظ فرق با وجود سر در بیت اولی و لفظ روشن با وجود منیر در بیت ثانی حشو قبیح است و درین تکرار هیچ احتیاج نیست مثال دیگر گرمی افسرم بخدمت معذورم

زیرا ز درد چشم و صداع سرم	لفظ چشم و سر حشو قبیح که درد چشم و

وضائع غیر سر نباشد حشو متوسط آنست که آوردن کلام معترضه اگرچه زاید بر
اصل مقصود باشد اما در سلامت بیت نقصان نکند و بودن و نابودن او برابر بود چنانچه
آفتاب مرتبه درین بیت مثال در جنب رای روشن تو نور آفتاب
آفتاب مرتبه نوریست مستعار مثال دیگر دست که آمد ابر کرم بلی در مبادا

هر چند بدل بهش کنی هیچ کم مباد	بی تو مارا ای بهشت عاشقان
هست دوزخ جمله باغ و بوستان	لفظ آمد ابر کرم در فرد اول و ای بهشت

عاشقان در فرد ثانی حشو متوسط است حشو ملیح آنست که آوردن حشو بیت حسن کلام
شود و سخن را ملاحت بخشد و معنی را زینت دهد و این قسم اکثر دعا باشد چنانچه درین ابیات

تیغت که باد سینه خصمت نیام او	در دست تو چو با اسد الله ذوالفقار
باغ عمرت که تازه باد مدام	چشم بد دور روضه ایست ببار
در محنت این ماه بیفشر یاد	دور از تو چنانم که بد اندیش تو باد

لفظ باد سینه خصمت نیام او در بیت اول و لفظ باد مدام در بیت ثانی و لفظ دور از
تو در بیت ثالث حشو ملیح است و این قسم را حشو توزیع و توزیح خوانند و توزیح معرب زینه
باشد این دو بیت جامع هر سه نوع است که رو بیت که مه است از قمر به باشد

خوبی بین نظر ز مشک تر به باشد	لعل لب او که شربت عناب است
پیش من خسته از شکر به باشد	لفظ که مه است در مصرع اول حشو قبیح است

و در مصرع دوم لفظ بین نظر حشو متوسط و در سیوم مصرع شربت عناب حشو توزیعست

الالتفات

در لغت دیدن نساست از جانبی بجانبی و در اصطلاح شعر تغیر کلام است بطریقی از طرفی

ثالثاً که متکلم خطاب و غیبت باشد بطریق دیگر مثلاً اول در کلام بطریق خطاب سخن کنند بعد
از آن بغیبت آیند هم چنین از کلام غایب بجانب خطاب شوند و به متکلم آیند و علی هذا القیاس
از طرفی بطرفی رجوع کنند و میل نمایند و ابیات غزل جمله بدین روش میباشد مثال از
مخاطب بغیبت آیند ه

جانا ز فراق تو دلم پر خون شد
وز یاد رخت سرشک من گلگون شد
القصه بکام دشمنان گشتم دوست
یکبار نپرسید که حالت چون شد

مثال آنچه از غیبت بجانب خطاب رود

گر یار طبیب درد من نیست
دردا که امید زیستن نیست
بسیار ترا به تندرستی
جز ناله میان پیرهن نیست

مثال آنچه از متکلم بطرف خطاب آید امیر خسرو فرمایند ه

بیشتر بر خودم یقینی بود
که دلم هیچ دلستان نبرد
تو ببردی همه یقین مرا
بطریقی که هیچ کس گمان نبرد

مثال تغیر کلام از متکلم بغیبت رباعی

گفتمش عید است و آن رخسار و ابرو ماه عید
گفت آری روشنست اینحال پیش اهل دید
گفتمش در وعدهٔ وصل تو اشکم سایل است
گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید

مثال آنچه از کلام مخاطب بکلام متکلم بگردد امد ه بی و تو گر هزار گلزار بود

در چشم عطائی همه چون خار بود
نبود چو غم هجر ما هیچ غمی
هر چند غم زمانه بسیار بود

مثال آنچه از غایب بمتکلم آیند ه

ولیکه عاشق صابر بود مگر سنگست
ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگست
چه تهمت شنوم مرحبا بصلحت ستم
چرا که چشم لبساقی و گوش بر چنگست

وبعضی بر آنند که التفات آنست که معنی تمام گفته شود بعد از آن بوجه مثل یا دعا معنی تمام نموده التفات کرده آید چنانچه در قران مجید عز قائله قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا الفاظ ان الباطل کان زهوقا بطریق التفات واقعست مثال در پارسی

رعنائی عیش و وقت کامرانی		جوانی باشد افسوس از جوانی
لب مشتاقی بیکخنده زد ندان		برد مقصد دل الهی باد خندان

الفاظ افسوس از جوانی در بیت اولی و الهی باد خندان در بیت ثانی التفات است

الاستعارت در لغت طلب عاریت و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارت از انست که لفظی معنی حقیقی داشته باشد منشی یا شاعر از ان معنی حقیقی نقل نماید و بجای دیگر بر سبیل عاریت استعمال کند اما باید که بغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق بخشد و موجب مزید حسن کلام گردد مثال از حدیث نبوی علیه السلام الفتنة نائمة لعن الله علی من ایقظها خواب و بیداری جهت فتنه بطریق استعارت واقع شده

مثال در پارسی

بر من زلف کش و گیسوی پر خمش	ے	دست غمش را رشد ای صبر پایدار
چشم دولت سود اقلمت گشته منیر	ے	باغ دانش را سحاب کرمت گشته نضیر

بطریق استعارت دولت را چشم و دانش را باغ ثابت نموده مثال دیگر

پیر سپهر یاد ز عهد شباب کرد		کز مهر و مه دو دیده خود را پر آب کرد
با خیره گشت چشم وی از بسکه او نظر		چون عاشقان بروی تو ای آفتاب کرد

وازین قبیلست انچه بغیر ذوی العقول خطاب کنند و مناظراتی که شعرا میان ایشان بندند چون مناظره سیف و قلم و عقل و عشق و گل و مل و امثال آن مبنی چند از

مناظرهٔ گل و مل انشی نهبت پیشتو قصیده

بستر زندی ز شبابات دم از فخر و کرم
هر دو را در سر خویش ز لیلی محکم
گل ز خوبی رخ انداخت بعیوق علم
هر طرف قافله بر قافله لطف است و کرم
رو به یار از تقو تیم نخجه زند با ضیغم
اختر م شعشعه ام مشتری ام مهر و مهم
بصفای دل من آب خضر خورده قسم
روح بخشیست مرا نقش نگین خاتم
نام نامی من و نفع مرا کرد رقم
گفتم تو اکبر گفتست خدا نفع تو کم
آیت فاجتنبوا کرد بدهرت ملزم
در خمار تو همه درد سر و شدت غم
بوفاداری چون عمر بسی نا محکم
منقبض گردد و لاحول کنان گیرد دم
صل یا رب علی روح رسول اکرم
پنج نوبت بنوازند بدربار رهم
آن شهنشاه عرب خسرو اقلیم عجم
بر سر زبدهٔ اولاد رسول اعظم

دوش در مجلس احباب گل و مل باهم
هر دو را در شرف خویش کتابی روزن
مل ز روشن لب انداخت رشید کلاه
مل بر آشفت که آنجا که منم جلوه فروش
مور از تربیتم مهره ربایند از مار
چون نقاب از رخ نورانی من بار شود
از فروغ رخ من جبههٔ من بوده سجود
دلنوازیست مرا زینت توقیع مثال
چون ننازم که خداوند جهان در قرآن
گل بخندید که ای خیره هم اندر قرآن
انما الخمر ترا سلسله گردن شد
گرچه در نشئهٔ تو هست طرب لیک بود
تو در اول همه مهری و در آخر ستمی
آنکه دریافته بوی تو نعوذ بالله
منم آن پاک که چون بوی کنم میگویند
جای آنست که شاهانه نشینیم از فخر
که سرشتند مرا از عرق مصطفوی
نازش من بود این بس که مرا جا باشد
میر خان آن شرف گوهر اولاد رسول

آنکه چون حیدر کرار بود محض کرم

المتضاد عبارتست ازانکه دبیر یا شاعر جمع کند در کلام میان الفاظی که ضد یکدیگر باشند چون گرم و سرد و دراز و کوتاه و سیاه و سفید و امثال آن مثال از قول امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه أعظم الذنوب ما صغر عند صاحبه و نیز دستاری ابو القاسم حریری گوید و در نبات و بس رنگین است فقد اغبر العيش الاخضر و ازور المحبوب الاصفر و اسود يومي الابيض و ابيض فودي الاسود حتى رثى لي العدو الازرق فيا حبذا الموت الاحمر و در پارسی عبد الواسع جبلی گوید

دارم در انتظار تو ای ماه سنگدل | دارم در اشتیاق تو ای سرو سیمبر
دل گرم و باد سرد و غم افزون و عمر کم | رخ زرد و اشک سرخ و لبان خشک و دیده تر
ای پسر چون سخن و چون دهن جو لیش ز غم | عیش من تلخ مدار و دل من تنگ مخواه
گر بنا گوش سپید و خط سبز تو شده است | چشم من سرخ چو لعل و رخ من زرد چو کاه
بیروی همچو روزت بی زلف چون شبت | صبحم چو شام نور چو نار است و گل چو خار

مثال دیگر امیر خسرو دهلوی فرماید مراد از بیت اول است که کوتاه و دراز در ان واقعست

روز وصلم هست کوتاه و شب هجرم دراز | گرد هم سرد دم جهان رسم زمستان یافته است
بنا گوشت دلم گم شد کسی آنجا نبود | جز خط و زلفت کسی آخر از ایشان یافته است
خلد برین شده است نگه کن بکوه و دشت | صد گونه گل شکفته بهر سو که بنگری
سرخ و سفید و لعل کبود و بنفش و زرد | نوروز کرد بر گل صد برگ زرگری

وخواجه سلمان ساوجی مصرعی گفته که در نصف اول وی سه چیز است و در نصف آخر آن سه چیز دیگر مقابل متضاد مصرع اینست ع هشیار درون رفت و برون آمد مست

مولانا قاسمی صاحب شبستان خیال گفته و مصرع دیگر برای و گفته بر همان طریق آن است

برخاست نشاط از دو غم دیر نشست	حضرت قبله گاهی رحمه الله تعالی نیز
مصرعی موافق آن فرموده اند ع	بگشاد در عدل و در ظلم ببست
عبد الواسع گوید ه	صلح و جنگ و مهر و کین عیش و موت و دین
طبع جود و خشم و حلمت باد و آب و نار و طین	اوستاد ابو الفرج رومی گوید
بادی که در آئی به تنم همچو نفس	ناری که بسوزی دل عالم بهوس
آبی که بتو زنده توان بودن و بس	خاکی که به پست باز گشت همه کس

لاحق به متضاد است آنچه تعبیر کند بدو معنی غیر متقابل اند و لفظی که نظر به معنی اصل متقابل یکدیگراند

مثال در عربی دعبل گفته

لا تعجبی یا سلم من رجل — ضحک المشیب برأسه فبکی

ظهوری پیر را تعبیر نموده بضحک که به معنی اصل مقابل بکا است و در پارسی این مصرع

گل بخندید تا هوا بگریست ع	شگفتن گل را تعبیر بخنده نموده و نزول باران را

بگریه و خنده و گریه نظر به معنی حقیقی مقابل اند ه برست در سر از اغیار

بگشاد دلم بوصل خود باز	مراد از گشادن انشاد است و ملاحظه به معنی

اصل مقابل بستن است و این قسم را ایهام تضاد نامند المراعات النظیر

این صنعت را تناسب نیز گویند و چنان باشد که منشی یا شاعر چیزها را جمع سازد که با یکدیگر مناسبت داشته باشد مانند ماه و آفتاب و گل و بلبل و تیر و کمان امثال این صنعت در تازی و پارسی بحد و نهایت است مثال بدر چاچی

با عقیق لب و لعل بدخشان کم گیر	با گل عارض و لاله نعمان کم گیر

باوجود لب لعل و خط مشک افشانش | یا ظلمت تن و چشمهٔ حیوان کم گیر

روزبهی

چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند | گرچه خیاطنیند ای ملک کشورگیر
گز به نیزه قد خصم تو می پیمایند | تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر

طوسی

دلبر درزی که شد سرو چمن لالای او | جامهٔ آزادی آمد راست بر بالای او
گر نبرد بند بند من بمقراض جفا | سر چو دامن ندارم یکزمان از پای او

رشید وطواط گفته و شیرین است

چون فندق مهر تو زبانم دربست | بازغم تو چو گوز پشتم بشکست
بر تیر که از چشم چو بادام تو جست | در خستهٔ دلم چو مغز در پسته نشست

حسین ثنائی

مراکه دل بهر احسان بود پر شرر ز جحیم | کنون مثال ارم شد بفیض ابراهیم

وقسمی از تناسب است آنچه انجام کلام مناسب باشد با غاز کما فی التنزیل لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر و در پارسی ع زهجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم

نه در برابر چشمی و نه غایب از نظری | ملحق است به تناسب مسمی با یهام تناسب

آن آوردن دو معنی غیر مناسب بدو لفظی که بحسب مفهوم باهم مناسبت دارند اگرچه معنی مناسب در ینجا مقصود نباشد چنانچه در قران مجید واقعست الشمس و القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان مراد از نجم درین آیت بمعنی ستاره مناسب آفتاب شمس و قمر و در پارسی امیر خسرو فرموده ع

ای آهوی ناوک افگن مست — یک تیر تو ز آهوان به از شست

مراد از شست عدد است و به معنی دیگر به تیر مناسبت دارد **شیخ فرید عطار**

وصف شست زلف آن یوسف جمال — شرح نتوان داد در صد سال

ماه من با حسن عالم گیر اینک می رسد — تا نگردی منفعل هان زود بنشین آفتاب

دو چشمت عین بادام است یا دام است انسانرا — لب لعل تو یاقوتست یا توتست مرجانرا

مرجان به معنی بسد بلعل و یاقوت مناسبت دارد

حسن المطلع

عبارت از انست که شاعر قصد کند تا مطلع سخن از غزل و قصیده و غیرها مصنوع و مطبوع گوید و معانی نفیس و الفاظ بدیع استعمال کند تا شنیدن آن سامع را راحت بخشد و بر استماع باقی سخن میل افزاید و در عربی امرء القیس که یکی از جمله قصاید سبعه است قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيبٍ و مَنْزِلِ بِسِقْطِ اللِّوَى بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ و در پارسی **حکیم انوری** گفته

ای قاعده تازه ز دست تو کرم را — وی مرتبه نو ز بنان تو قلم را

گر دل و دست بحر و کان باشد — دل و دست خدایگان باشد **سلمان ساوجی**

رسید سبزه ملیحی که بر سر نمکست — چو چشم آهوی وحشی تمام مردمکست

سخن به وصف رخش چون ز خاطرم سر زد — ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد

حسن ترصیع

گر ز لبت شود به می آلوده کام ما — صد پاره باد چون گل صد برگ جام ما

و بهترین اقسام این صنعت براعت الاستهلال است و آن آوردن سیاق کلام است مناسب بسیاق یعنی آنچه در نوع مذکور شود آغاز مناسب باشد او چنانچه مولوی جامی باغاز لیلی مجنون این نموده ای خاک تو تاج سربلندان

مجنون تو عقل هوشمندان	مجموعهٔ ترا بهار لیلی
مکشوف ترا شعار لیلی	ا.

و حسن مطلع الحان بر شتی اطلاق کنند که بعد از مطلع بیاید و پاکیزه و مطبوع و دلنشین باشد چون خوبی او مطلع را حسنی میبخشد لهذا آن را حسن مطلع نامند خواجه محمد باقر گفته با خط پشت لب از روش معنی این حسن مطلع است حسن مطلع از دیوان حسن

آب به معنی کان نکست این صورت کان حسن	در بدخشان لعل و در هند این دیار ها

حسن التخلص

عبارتست از انکه شاعر از عبارتی که شعر را بدان تشبیب نموده باشد خواه غزل خواه معنی دیگر بوجهی لطیف بطرزی ظریف بمدح ممدوح آید و سلامت لفظ و تناسب معنی را رعایت نماید و از ان شعرای عجم این صنعت اکثر نمایند و در عربی ابو تمام گوید یقول فی قومس قومی وقد اخذت منا السرى وخطى المهرية القود أمطلع الشمس تبغي ان تؤم بنا فقلت كلا ولكن مطلع الجود و در پارسی حکیم انوری گوید

هر زمان لرزه بر آب سر افتد گوئی	در مزاج او اثر هیبت دستور نیست

عبد الواسع گوید

تراست غمزهٔ خونریز و زلف عنبر بیز	چو تیغ و خامهٔ قطب الملوک کعبه جاه

امیر خسرو

صبح را گفتم که خورشیدت کجاست	آسمان وی ملک چهره نمود
دل ازخوبان عالم جمله بستان	ز بهر قلعه میجوئی اگر سنگ
جلال الدین و الدنیا که دین را	حصاری بست کرد از سیم و زر سنگ

ظهیر فاریابی

سکن دگر مدد ز زلف کافرت که توبست	بعهد شاهجهان بازوی مسلمانی

خواجه سلمان

مطربا راه طرب خوش بزن امروز که نیست	جز تو در ملک شهنشاه جهان تیرلی

کمال الدین اسماعیل گوید و از صفت قلم بمدح آمده

رخ تیره سر بریده نگون رشک بار	گوید که نوک خامه دستور قسم
از صفت گریز بمدح انتقال نموده	زبان سوسن از تشنگی فتاده برون
چو نوک خنجر دارای نی نظیر و همال	چون سامع سر قب این معنی می باشد که

ایا از غزل چه قسم و بکدام مناسبت تخلص نموده باشند هر گاه این مقام خوب و لطیف بود و شنونده را نشاط اثر دو بر شنودن کلام باقی شایق سازد و آنچه از تشبیب بی وجه مناسب بمدح گرایند آنرا اقتضاب خوانند اشعار عرب در ایام جاهلیت بران تیره بود اما الحال این طرز مطعون و مطرود حسن المقطع چنان بود که شاعر آخر شعر خوب گوید و بلفظ غریب و معنی عجیب ختم کند زیرا که آخر کلام است که آگر لذیذ و نفیس بود نشاط تازه کند و شوق بی اندازه بخشد و هرچند که تقصیری در ابیات گذشته باشد فراموش سازد و این در قصاید اکثر دعایه باشد چنانچه عبدالواسع جبلی گوید

ع

تا تیغ را بکف دلیران بود صلیل	تا کلک را بدست دبیران بود صریر
پیوسته باد امر تو چون کلک تو روان	همواره باد عزم تو چون تیغ تو طریر
از چار چیز دور مبادت چهار چیز	تا چرخ را مدار بود شمس را منیر
نزهت ز اهل حکمت و دستش ز جام می	چشمت ز روی دلبر و گوشت ز لحن زیر

تا همین از گوشوار و توتیا گردد قرین	گوش را حسن و جمال و چشم را فر و بها
باد لعل مرکبت گوش فلک را گوشوار	باد گرد موکبت چشم ملک را توتیا
تا بود سازنده آب و تا بود سوزنده نار	تا بود پوینده باد و تا بود پاینده طین
باد اقبالت ندایم و باد ایامت بکام	باد گردونت موافق باد یزدانت معین
مدام تا که بود وصف زلف در ابیات	همیشه تا که بود نعت خال در امثال
سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف	دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال

عرفی شیرازی گوید

همیشه تا که نگردد هلال بر فرزند	عقیقه که شود با پدر بحجله مقیم
عروس بر بعشق تو ای ذره و خورشید	هلال اگر شه بادشاهزاده سلیم

و این قسم دعا را که تا فلان چیز باشد تو باشی دعای تابید خوانند **الابداع** عبارتست از آنکه شاعر در شعر معنی خوب و الفاظ مرغوب بیارد و مضمون تازه و معنی نو اختراع کند که دیگری بر وی سبقت نگرفته باشد و این فی الحقیقت صنعت نیست بلکه کلام ماهران جمله برین نمط بود مثال سلطان ابوسعید ابو الخیر قدس سره

ع

عشق آمد و گرد فتنه بر جانم بیخت	عقلم شد و هوش رفت و دانش بگریخت
زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت	جز دیده که هر چه داشت در پایم ریخت

اسدی طوسی

صراحی بگوش قدح برده سر	بدو راز سربسته گفتی مگر
ندانم چه گفتی چه انگیختی	که گفتی وا ز دیده خون ریختی
جلوه زلف شاهدی برده دل ز دیدها	ولی بجا برد کسی مرغ بشب پیده را

وه چه شود اگر بسی لب تو بهم لبی	تا بلب تو بسپرم جان بلب رسیده را

شاپور

در ره عشق تو هر جا که بیابانی بود	گردبادش همه گرداب شد از گریهٔ ما
آرزو خون در دلم از حسرت دیدار کرد	عشق اگر اینست خواهد آرزو بسیار کرد
راست گفتند اینکه میبود است صحبت را اثر	ناتوانیهای چشم تو مرا بیمار کرد
گه برنجش رم آهو که بکین چشم پلنگی	بوفا بر سر صلحی بجفا بر سر جنگی
بزم عیش دگران را می نابی و گلابی	شیشه و ساغر ما را همه خونی همه سنگی

حضرت قبله گاهی ابوی مدظله السامی در سینه فرموده

پری پیکر بتی شمشاد بالا	بخوبی از بلا بالاش بالا
گل اندامی که گر گل بر فشانی	ز بار گل کشد فرقش گرانی
بلورین ساعد و بازوش چون گل	گه نازش نازکی اندر تمامل
گر از لمعان برقش بزنم دم	سزد گر گویمش برق [illegible]
شکم از بس صفا آئینهٔ نور	توان دیدن درو عکس [illegible]
بود نزدیک دانش دور زرداب	گنم تشبیه نافش گر بگرداب
گمانم بر غلط رفت اینکه هست آن	نشان سایهٔ چاه زنخدان
یقین کان حلقهٔ موی میان است	درو صد چشمهٔ حیوان نهان است

رشید وطواط جهت امثال این دو بیت عنصری نوشته

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب	جهود و گبر ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل	که یارب عاقبت محمود گردان

ومن هسین بر مصراع ابداع فصل بدیع را ختم کنم و من الله التوفیق علی التحقیق و هو حسبی و نعم الرفیق بر دانش پسندان سخن و رو خازنان عقل و هنر محتجب و مستور نماند که در جمیع این صنایع که مذکور شد قایل را باید که لفظ را تابع معنی سازد نه معنی را پیرو لفظ گرداند و بیان این ط... فرق ... ت نقلست که از بزرگی فرق خواستند میان صاحب و صابی جواب فرمود که صاحب می نویسد چیزی که میخواهد و صابی می نویسد آنچه بدان مامور کنند ازینجاست که

انفت قاضی قم هر گاه رسید نامه صاحب در باب عزل وی ٥

ایها القاضی بقم قد عزلناك فقم بخدا که مرا تغییر نساخت مگر این سجع شوم

مرا و استاد ابو القاسم حریری با آن کمالات چون از تصنیف مقامات فارغ گردید و آوازه فصاحتش باکناف و اطراف شایع گشت و الحق دران کار ید بیضا نمود بموجب حکم المقتدر بالله خلیفه عباسی در دار الانشا نشاند نتوانست از عهده آن بر آمد بعجز اعتراف نمود زیرا که مقامات حکایات خود ساخته نوشته معنی را موافق لفظ آورده بود درینمقام خلاف آن لفظ را مطابق معنی بایستی آورد و بین الحالتین بون بعید

فصل چهارم در سرقات شعری

پارسی سرقه دزدیست و سرقه شعر آنست که شاعر شعر یا مضمون دیگری بنام خود کند اگر چنانچه اتفاق دو کس در معنی عموم واقع شود مانند تشبیه چهره بگل و قد بسرو سرقه نیست آنچه از سرقه اعتبار کنند دو قسم است قسمی ظاهر و قسمی غیر ظاهر و هر کدام ازان مشتمل بر سه طریق اما طریق اول قسم ظاهر آنکه شاعر شعر غیر را بنام خود کند و بخود نسبت نماید بی هیچ تغیری در لفظ و معنی و ترتیب و این طریق را نسخ و انتحال نامند و سرقه محض نزدیک فصحا ... چنانچه در سنه هزار و پنجاه و شش هجری علی صاحبها افضل الصلوات و اکمل التحیات

که دار الفتح بلخ تسخیر اولیای دولت پادشاه جهان ستان صاحبقران ثانی گردید
کمترین با پدر بزرگوار در رکاب پادشاهزاده عالی مقدار مرادبخش جهان و جهانیان مامور بود
شبی در بلخ به مجلسی که شعری میشد مولانا عبدالله نام جوانی این دو بیت حسین فصیح را
بی هیچ تغییری بنام خود خواند

نرگس چشمان من تعلیم خوابی گر گرفت	سبزه از مژگان من سر بر نیارد گر
گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت	نقد اشکم را بزور از مردم چشمم ربود

طریق دوم از قسم ظاهر آنکه

معنی شعر دیگری تمام بگیرد با بعض الفاظ و بعض الفاظ را مترادف بیارد چنانچه معزی گفته

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر	گوهر بکان خویش ندارد بسی بها

حکیم انوری گوید

شهر خویش درون بی‌خطر بود مردم	بکان خویش درون بی‌بها بود گوهر

شیخ نظامی گفته

نشاید یافتن از شیخ بر آن	وفا در اسپ و در شمشیر و زن

دیگری گوید

ابله شده ز زن وفا می طلبی	اسپ و زن و شمشیر وفادار که دید

طریق سیوم از قسم ظاهر آنکه

آنکه معنی شعر سابق را تمام بردارد و جمع الفاظ را بگرداند و مترادف آید فرخی گفته

من نگویم که ابر مانندی	که نه نیک آید از خرد مانندی
او همی بخشد و همی گرید	تو همی بخشی و همی خندی

مولانا محمود خوارزمی موافق آن آورده

گفتن که دست تست بوقت سخا سحاب	مدحست در نهایت ایجاز و اختصار
او گرید و بعنف دهد قطرهٔ زر آب	تو خندی و بلطف کنی بذل بیشمار
وهم ازین طریقست ٥	نگاه و عطای هر یکی صفدر [illegible]
از ایشان [illegible] وز عدو لشکری	بنا ورد که هر یکی [illegible] ستمی
از انها یکی وز عدو عالمی	واین دو طریق آنرا اغاره و مسخ

نامند اما طریق ثلاثه غیر ظاهر طریق اول آنست که مضمون هر دو شعر مشابه باشد

و در تازی جریر گفته

فلا یمنعک من ارب لحاهم	سواء ذو العمامة والخمار

و ابی طیب گفته

ومن فی کفه منهم قناة	کمن فی کفه منهم خضاب

و در پارسی رودکی گفته

هر که نامخت از گذشت روزگار	هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

و ابو شکور مانند آن آورده

گر بپیش و پس آیدت روزگار	که به زو نیابی تو آموزگار

و هم برین طریق امیر خسرو فرموده در عشقیه

پر بیرون [illegible] آلوده شرم	درون از شعله های دوستی گرم
برون سو [illegible] آیین پرهیز	درون سو دل همی گفتش که برخیز

اصفهان جعفر خان در خسرو و شیرین گفته

لبش [illegible] تبسم کرده می گفت	هزار آری دلش در پرده می گفت

طریق ثانی از قسم غیر ظاهر اینست که شاعر معنی شعر دیگری اخذ نماید و بلباس دیگر ظاهر سازد
و از بیانی به بیانی دیگر برد

و در تازی بحتری راست

سلبوا واشرقت الدماء علیهم	محمرة فکانهم لم یسلبوا

ابی طیب گوید در صفت شمشیر

یلبس النجیع علیه وهو مجرد	من غمده فکانما هو مغمد

و در پارسی مختاری گفته

کجا شد آن قبای دریده دوخته چتر	کنون بباید چترش ز دیده دوخت قبا

و رضی نیشاپوری در لباس مدح آورده

بعزم خدمت درگاه تو بهر طرفی	بسا ملوک که از تاج بر زنند کمر

مثال دیگر امیر خسرو فرموده در صفت شمشیر بازان

بازی سلاح اصحاب شمشیر	ز پنجه بر زده شمشیر چون تیر

و آصفخان جعفر در مدح گفته

سلاح جنگ در دستش چنان چست	که گفتی همچو شیر از پنجه اش رست

طریق ثالث از قسم غیر ظاهر آنکه شاعر معنی شعر را قلب نماید و بر خلاف آن
ظاهر سازد بطریقی لطیف و طرزی ظریف در عربی ابی الشیص گفته

اجد الملامة فی هواک لذیذة	حبا لذکرک فلیلمنی اللوم

و ابی طیب گفته

أحبه وأحب فیه ملامة	ان الملامة فیه من اعدائه

و در پارسی میر معزی گفته

آن زلف مشکبار بر آن روی چون نگار | گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار

شب در بهار میل کند سوی کوتهی | آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار

امیر خسرو میفرماید

حالت با روز برابر شدن شب نگرید | اوست نوروز من و چون نبندش جد بیابی

اگر از اقسام غیر ظاهر مقبول است و در تفصیل هرچند خفا بیشتر لطافت افزون تر و معلوم اصحاب دانش و هوش است که در جمیع اقسام که مذکور شد اگر شعر دوم بهتر باشد از اول در سلاست و عذوبت و حسن ترکیب و غیر آن مقبول است میشمارند حکیم ازرقی گفته

صدف ز بیم یلان در شود بکام نهنگ

ز خون ننگ یواقیت رنگ گیرد آل

حکیم انوری گفته

ز قهر تو گر طلایه بر آبر در شود

در ثمین بجوف صدف دانه انار

و اگر شعر ثانی در لطافت و پاکیزگی برابر باول باشد هم از ذم دور است اما فضل اولین است چنانچه فرخی گفته

بد تو گفتی سرویست در میان قبا | برخ تو گفتی ماهیست بر نهاده کلاه

چو ماه بود و چو سرو و نه ماه بود نه سرو | که نه بندد سرو و کله ندارد ماه

و رشید وطواط گفته

بماه و سرو از آنت نمیکنم تشبیه | که این سخن بر عاقلان خطا باشد

توئی چو ماه اگر ماه را کله بودی | توئی چو سرو اگر سرو را قبا باشد

و اگر شعر ثانی ناقص و دون از اول در نفاست ابر باول باشد قبیح و مذموم است چنانچه این دو بیت

سفر گزیدم و گفتم گریزم از غم تو | اگرچه دور برفتم غم تو افزون شد

سفر گزیدم کاز دردش هم لیک | غم عشقش بهر منزل فزون شد

نتیجه حکم باخذ و سرقه نباید نمود تا معلوم نشود که شاعر دوم از شاعر اول ربوده و هنگام انشاد شعر

او را بخاطر داشته و الا میتواند بود که از قبیل توارد دو خاطر ها باشد یعنی انچه بدین معنی اول خطور کرده بحسب اتفاق بذهن این هم خطور کرده باشد اسمعیل کمال الدین گوید

مگر توارد خاطر که در مجاری آن	نه ممکنست که کس معترض شود بر
دو راه رو که براهی روند بر تسیم	عجب نباشد اگر او فتند

و ابیات اشکه که راقم حروف جهت اقسام سرقه آورده و کلّا و حاشا که سرقه باشد بلکه جمع توارد خاطر هاست چه اکثر است که بیت دو بیت توارد میشود چنانچه در خلاصة الاخبار مسطور است و میر نظام الدین سخیم قصیده در مدح میرزا سلطان احمد سمرقندی در سلک نظم کشیده جهت طلب اصلاح به نظر میر نظام الدین علی شیر گذرانیده آنجناب بعد از تأمل و اندیشه گفتند که بعد از بیتی که مشتمل اسم ممدوحست بیت دیگر میباید تا سخن مربوط شود و این سخیم تصدیق این معنی نموده التماس کرد که آن بیت را شما در سلک نظم آرید آنجناب جواب فرمودند که شما هم فکر نمائید تا من نیز تأمل کنم آنگاه هر یک دوات و قلم و کاغذ پاره در پیش نهاده متفکر شدند و بعد از لحظه هر یک بیتی گفته و نوشته بیکدیگر رادادند که حرفی از آن تغیر نداشته و آن بیت اینست

گل ریاض کرم سرو جویبار و فا	بهار باغ جوانی نهال گلشن عد
	هم چنین حضرت قبله گاهی بوی طلا

در صفت گنبد بیتی فرموده بودند روزی میرزا محمد باقر داستانی از مثنوی موسی و موسی

همیخواند آنجا تو امد شده بود	گنبدی هیچو زلف ماه رو یان
نم اندر خم چو جعد مشکبو یان	و نیز محمد باقر مذکور حکایت میکند که موی شانه

غزلی گفته بود و بعد از ده سال در دیوان شیخ فیضی مطلع آنغزل بعینه بنظر افتاد مطلع اینست

عالم ز آب دیدهٔ ما نم گرفته است	طوفان اشک ماست که عالم گرفته ا

منقولست که چون شیخ محی الدین عربی از تصنیف نسخهٔ فتوحات مکی فارغ گردید پیش از آنکه از آن
مسوده نقل دیگر برداشته شود کتاب مذکور مفقود گردید شیخ بزرگوار بعد از تاسف و تحسر بسیار
کرّت ثانی متوجه ترتیب صحیفهٔ مذکور گشته باتمام رسانیده قضارا بعد از چندی نسخهٔ مفقوده موجود
چون جلد جدید و قدیم را باهم مقابل نمودند حرفی و نقطهٔ زیاده نشده بود همچنین از دانش و
حضرت میرزا الغ بیگ گورکانی نقل کنند که وقتی در مجلس شریف ایشان از حدیقهٔ حکیم سنائی
مذکور میشد جناب میرزا فرمود که اگر کسی ازین انتخابی میکرد بهتر میبود شخصی از مجلس معروض داشت
که شیخ خود انتخاب فرموده چون صحیفهٔ انتخاب حاضر آوردند و بیتی چند خواندند موافق طبع و
آن بادشاه بیهمال و نظیر نیفتاد مجدداً فرموده که ازین هم انتخاب بایستی نمود درین نوبت خود
بنفس نفیس متوجه اینکار شده از نسخهٔ منتخب انتخابی دیگر که خلاصهٔ خلاصه باشد اختیار کردند
اتفاقاً بعد از چندی اجزاء کهنه بدست افتاد که تارهٔ اخری شیخ خود برچیده لب لباب
... چون بیکدیگر مقابله نمودند یک بیت زیاده یا کم شده بود خاتمه در ذکر بعض
الفاظی که بیان آن مناسب این علم است التنافر اجتماع الفاظیست که تلفظ بآنها
... شد و الفاظ متنافر را بیکدم دو سه مرتبه بسهولت نتوان گفت که زبان در زنیا و یزد
چنانچه این الفاظ که خواجه تو چه تجارت کنی کم کسی این الفاظ را در یکدم سه بار گوید که زبانش
نلغزد و بعضی گفته اند موجب ثقل اجتماع حروف قریب المخرج است در یکجا چنانچه درین مصرع
هر بت به غریبان گذر کنی چه شود * فاما این قول ضعیف است چه لفظ الم عهد یا و جود
اینحال ... بعید و قعست حق آنست که هرچه تلفظ آن بر طبع سلیم دشوار باشد بهر وجهی
که بود تنافر است تغیر آنست که لفظ را از صورتیکه دارد بصورت دیگر گردانند تا وزن بیت
یا قافیه درست گردد چنانچه ابو شکور جهت قافیه درین بیت نیلوفر را نیلوفل گفته است

آب انگور و آب نیلو فل | مر مرا از عبیر و مشک بدل

فاما اگر برین تغیر اشارتی نمایند هر آئینه از عیب دور و بلطافت نزدیک میگردد چنانچه در بیت آخر این دو بیت عماد الدین موسویست ع بر و از معرفتهای پر از ر بو

سر مارا مکن ای شیخ کا پا | غلط کردم درین معنی که گفت

زنخدان نگار خویش را سیو | سیب اسپوگفت تا بتوقافیه ساخته

تذنیب آنست که در لفظ حرفی زیاده کنند تا وزن شعر درست گردد چنانچه رودکی گفته و ام

راد سخن زیاده کرده ع | بودنی بودمی بیار کنون

رطل برکن مگوی پیش سخون | وازین قبیلست الف اشباع که در آخر بعضی

کلمات زیاده گردانند چنانچه لفظ کاخا درین شعر نظامی عروضی واقعست ع

بسا کاخا که محمودش بنا کرد | که از رفعت همی با مه مرا کرد

نه بینی زان همه یک خشت بر پای | مدیح عنصری مانده است بر جای

مخالفت قیاس چنانست که لفظ را بخلاف قانون وضع استعمال کرده باشند مانند الحمد لله العلی الاجلل و قیاس وضع آنست که اجل بتشدید باشد

تعقید عبارت از انست که لفظی در کلام بیارند که مستعمل نباشد و همه کس ورا ندانند مست که ابن جنی نحوی از اسپ جدا شده بر زمین افتاد و بیهوش گردید و مردم بر و هجوم کردند چون بهوش آمد و در گرد و پیش خود دید فریاد برداشت مالکم تکاکاتم علی کما تکاکاتم علی ذی جنة افرنقعوا یعنی چه چیز است شمارا که جمع آمدید گردید حاضران چون ازین لغت واقف نبودند بایکدیگر گفتند که جنی با جن دخل کرده میگوید بزبان هندی چیزی که مفهوم نمیگردد و در شعر حکیم خاقانی الفاظ

[illegible] ترتیب بسیار است تعقید لفظی چنان باشد که در کلام ترتیب الفاظ موافق ترتیب معنی نبود
بلکه الفاظ مقدم و موخر واقع میشود درین مصرعه ۵ چون آنکی میکنم افغان و زاری زین رم
و معنی مقتضی آنست که بدین روش باشد ۵ چون برانی زین رم افغان و زاری می کنم
[illegible] عبارت ازان است که در ابیات قصیده و غزل [illegible] یا قافیه بیک معنی تکرار واقع شود
اگر بحسب ضرورت [illegible] دوازده بیت که اگر عدد غزل است بیاید بهر حال آنقدر عیب نیست
خواجه سلمان ساوجی گفته ۵ ایطا درین قصیده قباده است و این طریقه
رسمیست بس قدیم و نکوئی فلان نهاده و مطلع که مشتمل ایطاء جلی باشد آنرا شاگگان مانند چنانچه
بساطی سمرقندی گفته دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش ۵ مستند مبادا که بنا
شکنندش ۵ و شاگگان در لغت کاریست که بحکم حکام بی مزد و منت کنند و آنرا بیگار نیز
گویند و انچه در بیت حسن مطلع قافیه مصرع اول مطلع را اعاده می کنند آنرا ایطا نگویند بلکه رد
مطلع نامند و در صنایع حساب نمایند چنانچه امیر خسرو دهلوی فرموده رباعی

مرا بار از طریق ساقی خود یاد می آید	غم دیرینه باز م بر دل ناشاد می آید
[illegible] خواب یار من زیرا که باز [illegible]	سر زلف پریشان کسی ام یاد می آید

حکیم سوزنی گوید

مفگن بغمزه بر دل مجروح من نمک	ور من بقبله سر بکشم ای قبله نمک
دانم که آب گرمی چشم بیک زمان	بگدازی ار همه شکری یا همه نمک

و ایطا در لغت کسی را بر آن داشتنست که پا بر چیزی نهند و اکفاء در لغت نیز گردانید
از مقصود و در اصطلاح تبدیل حرف روی است بحرفی که در مخرج نزدیک با و باشد چنانچه شیخ فیضی
درین بیت نلد من سین را با صاد قافیه ساخته ۵ فیاضی ازین ترانه بس کن ۵

مرغیت بهواست و در تفصیل کن	وازجمله اکفاست آنکه حرف عربی با

حرفی که بزبان عجم مخصوص است قافیه کنند چنانچه شیخ نظامی گنجوی فرموده در مدح ه

جوهر دریا کشد تیغ پلارک	ماهی گاو گوید کیف حالک

کاف پارسی را با کاف تازی قافیه نموده و حکایت کنند که شخصی از شیخ در
بیت التماس نموده که با وجودیکه کاف عربی و عجمی قافیه شده لام را که با عتبار
نحو مضموم باید گرد جهت قافیه پلارک مفتوح میباید خواند شیخ بطریق مطائبه جواب فرمود
که قول گاو است و گاو نحو نخوانده والعهدة علی الراوی بدیهه و ارتجال انست
که منشی یا شاعر کلام را بی رویّت و تفکر انشا نماید و شاعر از بدیهه گفتن ممتاز باشد و این در
همه کس اعتبار تمام دارد در مجمع النوادر مسطور است که طغانشاه بن الپ ارسلان سلجوقی
با احمد بدیهی نرد میباخت و نرد او هزار با خر رسیده بود سلطانرا سه مهره در شش گاه بود و
احمد و مهره بیک گاه داشت سلطان کعبتین گرفت و احتیاط کرده بینداخت تا
شش آرد سه خال آورد غضبش تیره شد و از طبع رفت و غضبش بحدی رسید که
گشت که هر لحظه دست بقبضه شمشیر میکرد و ندما و حاضرانرا یارای گفتن سخن نبود
حکیم ابوبکر ارزقی برخاست و این دو بیتی بدیهه معروض داشت

ه

گر شاه سه شش خواست سه خال افتاد	تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
از شوق سه شش که کرد شاهنشه یاد	در حضرت شاه روی بر خاک نهاد

از استماع این دو بیت سلطانرا چندان نشاط آورد که بر چشمهای ارزقی بوسه داد
و پانصد دینار زر انعام فرمود و آن همه غصه و غضب بخوشی و طرب مبدل گردید

منقولست که یمین الدوله سلطان محمود شبی در خلوتی نشسته بود و غیر از ایاز
در آن مجلس هیچ کس ابار نبود ناگاه چشم سلطان بر زلفین ایاز افتاد و عشق شورش
... که عنان اختیار از دست برد نزدیک بود که راه شکیبائی چاک زند و
ناموس چون ابر ... کمر در امیز که عنایت صمدی دستگیریش فرمود و از آن غفلت
بهوش آورد با ایاز حکم فرمود تا که دو زلف که مایهٔ صد هزار فتنه و آشوب بود از نصف
... نماید ایاز بامتثال امر کارد بر کشید و زلف دو تا نموده از میان ببرید و در پیش
سلطان نهاد و این فرمان داری باعث ازدیاد عشق گردید بعد از آن سلطان
عاقبت محمود بخواب استراحت مشغول شد بعد از ساعتی که از خواب خاست حکایت
گذشته بیادش آمد چون آن زلفین بریده بنظر انداخت از کرده پشیمان شد و چندان اندوه
و حیرت بجانش راه یافت که از غصه و غم می نشست و میخاست از بار یافتگان سلطانی
هیچ کس ایارای آن نبود که تواند معروض داشت تا آنکه صاحب علی که از حجاب عالی بعد
رو به استاد عنصری کرده گفت که در محلی که سلطان را آزردگی دریافته است اگر
... بعرض رسانی که موجب نشاط و مایهٔ انبساط گردد استاد پیش رفت و
زمین خدمت ببوسید و بدیهه این دو بیت حسب حال انشا نموده بعرض رسانید

چه جای بغم نشستن و خاستن است	کی عیب سر زلف بت از کاستن است
کاراستن سرو ز پیراستن است	وقت طرب و نشاط و می خواستن است

شنیدن این ابیات سلطان را خوش آمد و از جای در آورد و فرمود تا جواهر
آوردند و سه بار دهان عنصری را پر ساخت و قوالان را پیش خواند و آن روز
تا بشب بر این دو بیت بعیش و عشرت گذرانید *

خاتمه سپاس لله الحمد والمنة که بفراغ خاطر و آرام دل بانجام رسید و باختتام کشید این صحیفه نامی این ساله گرامی که سخن شناسان اگر مصاحب موافق خوانند رواست و آن اوستاد دانا دانند بجاست نثرش مطبوع و نظمش مرغوب الفاظ بلندش حسن خط و خال چهره جبین بهجت آیند و معانی ارجمندش حسن جمال محبوبان نازنین ... آغاز فقراتش حسن مطلع وصال ماه رویان سمن سیما و پایان هر سخنش مانند سجع هجران پری پیکران دلربا مملو از اشعار تازه و مشحون مضامین بی اندازه جای آنست که هر حرف فرش ابرش زر و هر نکته اش ایجان ابر گیرند و دانایان دانند که چه نزاکتها صرف شده و چه لطافتها بکار برده و رفته

نگویم نامه گر فردوس باغی * شب امید را روشن چراغی *

بتاریخ ماه رمضان المبارک سنه یکهزار و شصت هجری علی صاحبها افضل الصلوات موافق سنه بست و چهار از جلوس همایون خدیو جهان خداوند زمان مالک دوران بادشاه سلیمان جاه عالم پناه قافله سالار راه حقیقی و مجازی ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه غازی

که بادرایت عالیش تا ابد منصور * امید از دانایان

سخنگو و سخنوران هنرپرور آنست که به نظر شفقت و اعطاف نگرند و از خطا باشد در گذرند و اگر نقل بردارند بی مقابله نگذارند

آنکو نکند بطبع قابل * از بعد نوشتنش مقابل *
یا حرفی از نهمه کند کم * کم باد کهی خلاصش از غم *
انجام کلام عاید بند مینماید

این نامه سزای آفرین باد * انشا الله همچنین باد *

اللهم صل علی سیدنا خاتم الانبیاء والمرسلین محمد و آله اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین
اللهم انی اسالک التوفیق و صلاح الحال و حسن الخاتمة فی المآل انک المنان الجواد المفضال

تمام شد

نثر خاتمه

اظهار بر صنائع قدرت کامله‌اش برهانیست مبرهن کرا یارا
عناصر و خمس حواس و مسدس شش جهت و مسبع افلاک و مثمن هشت بهشت
و ستایش و ثنای مبدعی که تزئین اوراق آسمان بنقاط نجوم و سطور کهکشان بدایع
حکمتش دلیلیست و روشن جدول تحریر کجا بیت ابرو و مصرع زلف و الف بینی و صاد چشم بر صفحهٔ رخساره
محبوبان ساخته او و جواهر زواهر نعت و افزود درود مشک اثر نثار فرق مبارک سر لوح انشای
کائنات سر دفتر صحیفهٔ موجودات مطلع خورشید ولایت مقطع قصیدهٔ رسالت گوهر فرد بحر اصطفا
محمد مصطفی علیه صلوة الله العلی الاعلی و آله و اصحابه ادام الارض و السما اما بعد میگوید
احقر عباد الله الصمد القوی **مقبول احمد** ابن مولانا مولوی قدرت احمد گوپاموی صانهما الله
عما شانهما که چون نسخهٔ مجمع الصنائع که مملو از لآلی صنائع و بدائع گوناگون مشحون از فرائد فوائد
بوقلمون است درین هنگام نیک فرجام در عین آگنده دلی باشارت پر بشارت سیدی سندی
مرجع مقبولان من جناب **میر حسن** صاحب دام ثروته خرائد فقرات مغلقه‌اش را از کتب لغت
و اصطلاح و شروح مولوی و مینی تنقیح نموده بحلی حواشی پیراسته و بحلل حل معضلات آراسته الحمد لله
منظور نظر والا همت طلبان و مطبوع طبع رسای معنی نسبان گردید اکنون بنابر نفع عام
به تصحیح ما لا کلام در سنه یکهزار و دو صد و شصت و یک هجری در مطبع حسنی بحسن اهتمام جناب
میر حسن صاحب دام بقاءه بلباس طبع در آمد ترصد از صافی دلان انصاف طبیعت آنست که بنظر
ما صفا ودع ما کدر نظر فرموده سهو و خطا را بذیل عفو و عطا بپوشند و الله ولی التوفیق بیده ازمة التحقیق

صحیح نامہ اغلاط مجمع الصنائع

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
٣	١	ورکشرا	کبشرا	٤٤	١	[illegible]	[illegible]	٧٦	٣	بنیہ	[illegible]
٤	١٤	بربان	بزبان	٤٤	٣	سپاس	ناسپاس	//			
٥	٧	وزن	نہ وزن	٣٦	١٤	نگرم	بکرم				
//	١٧	خال	حال	٣٧	٦	بازی	باری	٨٩	١٣		
٧	١٤	در	ورر	[illegible]	[illegible]	ای	او	//	//	من الاشتعا	[illegible]
٩	١١	[illegible]	[illegible]	٤٢	١١	غرضی	غرض	٩٠	٢	شصت	[illegible]
				٥٤	٩	بیشے	بنشین	//	٨	علی	علیہ
//	١٣	قوس قزح	قوس قزح	٥٦	٩	روی پشت	روی زشت	//	٩	ہریک	بریک
//	١٦	گوزپشتی	گوزپشت	٤٩	٣	کلناری	گلنار	٩٦	١٢	ومد	دم
//	١٨	دشمنی	دشمن	٥٩	١٤	واعد	واعل	//	١٧	سہو ریست	ستوی شد
//	١٩	مصاف	مصاب	٦١	٦	اصل وحکم	اصل حکم	١٠٣	٦	وا.ل	ول
١١	٤	گل گزار	گل گلزار	٦٣	٦	[illegible]	[illegible]	١٠٤	١١	خاک	کفت
//	٥	با	تا	٦٦	١٧	بحق	بحن	١٠٥	٢	یا	با
١٢	٢	ورع	درع	٦٧	٢	نزار	بزار	١٠٩	١٥	و	[illegible]
//	٧	سیبی	سبب	٦٨	٤	سنجانی بیر	سنجانی بنر	١١٣	١٠	اکثر	زراکثر
١٨	[illegible]	قوت	قوت	//	١٣	سیبی	سبب	١١٤	٦	پنداری	وپنداری
١٩	٤	شاخ	شاخی	٦٩	٦	[illegible]	[illegible]	//	١٩	اثری	اثر
//	١٢	خون	خون گہ	//	١٧	خدمت توگند	خدمت کند	١٢١	١٦	کرد فتادہ	او فتادہ
//	١٩	گران	گران	//	//	پای تو	نائی تو	١٢٤	١٥	حمل	جمل
//	//	بجو	[illegible]	٧١	١٢	چشم جان	بحر خوف	١٢٧	٨	پاسبانی	پاسبان
[illegible]	١	[illegible]	عقل خرد	٧٢	١٠	[illegible]	[illegible]	١٢٩	١٩	ذوالرائی	[illegible]
٥	١	[illegible]	از نخوت	٧٣	٢	سالکی	سالکے	١٣٤	٧	مو	مہ
٢٩	٤	باآنکہ	با آنکہ	//	٥	معلکے	معلکے	١٣٦	١٢	او	انر
٣٠	٥	زدج	روح	٧٥	١٢	ذورق	زورق	١٤٣	١٠	نشاند	نشاندند

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس عاملہ، مجلس انتظامی
مجالس تعلیمات و نصاب پانچ کتابیں ایک وقت میں اپنے پاس رکھ سکینگے۔
۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات متعلقہ اور عہدہ داران جامعہ
اور اراکین دارالترجمہ دس کتابیں ایک وقت میں اپنے پاس رکھ سکینگے۔ بی اے اور انٹرمیڈیٹ
۳۔ طلبائے ایم اے، ایل ایل بی و تحقیقاتی جماعتوں سے
کے طلبہ تین کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔
طلبہ پانچ کتابیں ...
۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ سے بحساب
ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔
۵۔ بشرط موقع کتابیں گھر جاری کی جاسکینگی مگر اس غرض کے
لئے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔
۶۔ کتابیں گم یا خراب ہوجائیں تو مستعیر پر ذمہ داری
عائد ہوگی۔
۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے
نہ لگایا جائے۔
۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں
جاری نہ کی جاسکینگی۔ فقط